





sl. no-029444



# فضل الیزدانی و عوضی انبی سال

درین سال فرشته خال عاده فرنگ - بیسپهر کمال مهر لازوال - محمود بیسپه سال موسوم به



نویسنده: آقا میرزا محمد باقر خانی - چاپخانه: آقا میرزا محمد باقر خانی - تهران - ۱۳۰۲

کتابخانه ملی ایران - تهران





حمد خداوندیت که پیداکرد انسان را برای امتحان هر که انابت قدم یافت برگزید بسان حضرت  
 خاتم انبیا که در جمیع امورات داین محکم آمده و خالق عالم و پیرافزوان ستوده چنانچه قرآن مجید  
 بذریعہ رسالتش خلق فرستاده تا هر زمان آگاه از نیک و بد شوند و در امتحان کونین سر بلند باشند  
 بعیدت انبیا و سید فضیلا بلاریب علی مرتضی درین مقام است چرا که ذات پایدانش در حقیقت معرفت  
 کتبه از حضور ختمی باب درین دار فانی بظهور نیانده هر که دیده دانش دارد بر بند و کیفیات برود  
 بزرگواران را بمنزله ان عقل سبحی این امر خلاف است که جناب ولایت آبا را فضیلت بر حضرت  
 خاتم رسالت داده آید زیرا که محمد احمد است و علی حامد محمد و محمد محمد محمود است و حمید حضرت حق  
 سبحان می باشد ازین جهت خداوند را اول و محمد را دوم و علی را سوم نگاه داشتن در عرفان پس  
 لازم آمده صلی الله علیه و آله و اخفاده جمعین - بعد حمد خدا و نعت شاد انبیا و نعت سید و اولاد  
 می گوید سید اشرف الدین احمد ولد مرحوم نواب فتح الملک وزیر السلطان سید محمد امیر علی خان  
 بهادر که بعد طبع یادگار مجسم باعث علالت و افکار بسیار متوشش و برهم بوده حالا از اعطاف قادر  
 بیچون درست گردیده چونکه شوق نسوید و نخر بر از صغری و هشتم لهذا کتاب دیگر که نامش در اتمه خیال  
 نهاده ام ترتیب و ادم و التماس دعا از ناظرین باتمکین دارم واضح باد که درین نسخه در وانه خیال

سنة گویہ پنجابی فصل گذار ششم گویہ اول در رساله سلطت احمدیہ کہ از نتائج افکار بلاغت و تبار  
 مولوی شیخ سلامت علی صاحب مدرس مدرسہ ہنگلی است و شعر احوال مرحوم والدہ نامیدہ مؤلف  
 می باشد گویہ دوم برخی از احوال مؤلف از فکر بلند و طبع آسمان میونند شمس الطاف حسین  
 صاحب سحر است - گویہ سوم در تذکا در بار چہار دہلی باختصار معتمد اشعار کہ بعد  
 کتاب یادگار از مؤلف است

گویہ اول در کیفیت تو اسب غفران مآب

ان مصفاة البیان ومیقاة البرهان حمدی منبجی لاه ایجب الذی تجرد عن الانواع  
 والجناس والغالب الذی توحد به فلا یدرک بالمحاسن ولا یسلک الیہ القیاس و  
 الصلوٰة علی سید الانبیاء المعصوم فی منطقة عن الخطاء البقی العربی الا قی الموید  
 بالبرهان المبین و علی آله مقدمات الذین الموصل ولا وہم الی الحق والیقین  
 آ تا بعد بر الواح ضمائر معارف مظاہر سلم گذاران طارم قصوات رموز صور علیہ و در صد بندان  
 صفحہ تحکیمات کنوز حکمیہ کہ حقایق اعیان موجودہ را بعین نظر تعمیق و میزان فکر دقیق و بدیع و  
 سنجیدہ تجریم بنیات باہرہ و مؤنوت حج زاہرہ در صد و ہویت ماکان آمدہ از نمود آثار  
 بی بوثری بر وہ اندر منطج و مر شتم است کہ مدرک بودن نفس ناطقہ بالذات اگر چہ در مالذ  
 تعلق بدن بی ثبات نہا شد و و اوقات انباشت برابر این گوناگون و دلائل بطلون فی محاشات  
 و ظاہر است و ارتسام معقولات و تحکام ملکات و اخلاق زکیات بذات نفس متحقق و باہر گویہ  
 بجزن و مزاولت آلات بود پس اوضح است کہ نفس منتقل شدہ معقولات کہ نسبت سابقہ و اخلاق  
 و ملکات حاصلہ قرون ماضیہ بیاد و اشتہہ باشد چہ عقل تامل کہ جوہر نفس واقیست بجوی خود  
 باقی است و باقامہ بر بان فلسفہ و دلائل قطعیہ و وجوہ متفقہ این مزبور و کتب حکمیہ و غیر ذلک

سطور است و در اینجا توطئه مذکور است فنهها اردنا مسلک المتكلمين وهم حكماء شرقية  
 سيد المسلمين حقیقه گان او مجازاً اسطرخ نظر است پس کشف کامل موصوف بر او بان صافیه  
 با و بر تفسیر اخبار و آثار خلق ارواح که بذهبت تحقیق جان نفس ناطقه است و لوا ایجاز الگم  
 الابدرا شکله و کلا یترشحکاه وضاحت پذیر می شود و مر موذرا علی تنبیح الکلام لاله  
 الا وهام اذاعت گیر میگردد که صاحب مجمع البحرین در ذیل ترجمه روح بعد نقل حدیث  
 ارواح المؤمنین فی روضة کهنیه للجساد فی الجنة و حدیث ان الارواح فی  
 صفة الاجساد فی شجرة من الجنة تسأل و تعارف و حدیث ان الارواح فی  
 شجرات الجنة یا کلون من طعامها یشریون من شرابها و حدیث اذا قبضه الله الیه  
 صیدتک الارواح فی قالب لقلبه فی الدنیا فیا کلون و یشریون فاذا قدم علیه القام  
 عرفوه بکانتک الصورة التي كانت فی الدنیا مندرج بچین بیان رشاق عنوان جفت قلم  
 فرموده پس ازین احادیث منقوله بوضوح پیوسته و جلوه نما بر مضه لیس گشته که در وی المؤمنین  
 علی مر الزمان شادان و خزان و فرحان و حمان و تفرح کنان و گلشن جنان می باشند و  
 عنادل اسنة مسلمین هو الطیبة براعضان طویلی بوظیفه سبحان الله محمد کا چهجه پرواز می نهند  
 استقضاء الکلام تنفیذ المرام آرد آنجا که رافع اعلام العدل و الااضاف خافض ظلم المجرور  
 و الاعتساف نور صدق البصائر نور حقیقه الانوار امیر الامیر الکبریا فخر الاما جده و الاکام  
 وارث الامارة کابرا عن کابر الوحید مع الایمان جناب نواب امیر علی خان ابواه الشیخوة الجنان  
 و افاض علی مرقدہ الشریف سجال الغفران دست تثبت بار دران طاہره حضرت ابی موسی  
 و سید المسلمین علیهم السلام الی یوم التیام زده بود و در هیچ گونه باستبعاد قرین و در ارتقل  
 حقیقت بین نبود که جنت الماوی ماوی حضرت پناه علمیه ضومان الله شود الحق اختلال و زلال

دار و دنیا می نماند بخار برادری الالبصار چون آفتاب نصف النهار ظاهر و آشکار است که درین دامگاه  
 و در مدار گنبد و در حله ابله فریب ندهند تفرین باقتضای انقلاب دهر دوار و حرکت چرخ سالوس کج رفتار  
 بزعم آریایان هستی مستعار و مغرور نشینان ثبات حیات ناستوار که بسان سوار آب قصر وجود  
 ایشان بیاد می بر باد است گریه کسری و قباد است بالضر و راز دنیا می دشمن و فادوست عنا  
 بر فاستن و در الوط اشباح هیولانی گسسته بیکانه وار بار عمل بردوش کسب و رباقتنا فنن از  
 توانین مستمره و بر این مستقره دیوان ارادست و در هر وان سر البستان خاکدان ظلمانی رازین  
 شور شکده نشینان سناس نخبیت اساس نسیبت و بر بنه پای بصحرای کتم عده نهادن و از شغل  
 پروا دهنوس و اتباع او اهر نفس نفس بر سبیل شقت و انظار بریون جنبه سر کجوه گاه فنا از رفتن  
 از متحتمات عالم مکنات است فلذکک هر فرد بشری که درین توده خاک گنبد نشینی و گداز شستی و تیره  
 سنگاک پر کردن و ناپاشتنی قدم نهادن نگاه پیک اجل او را بمفاد کل من علیها فان را هم  
 نشان داده **۵** هر آنکه زاد بنا چار بایش نوشید ز جام دهر می گل من علیها فان x و  
 بنیاد فایکش همه نقش بر آب است و صورت ظاهرش مانند جاب آن کس که اولش عدم و آخرش  
 فناست در حق نطق استبساق و بقا خاست رباعی دنیا خوابی است کس عدم تعبیر است  
 صید اهل است گرجوان در پیر است بهم روی زمین پرست و هم زیر زمین در این صفح خاک  
 هر در و تصویر است مانا این خمخانه در آلود است و نبات این شکرستان لابلال اندود  
 سرابی است تشنه فریب و سزایست پرفراز و فریب همین سبب است که درین بوستان  
 خزان رسیده غنچه ندیده که خار جفا گریانش ندیده و گلی نشکفته که از لطیفه عواصف انزلی  
 اوراق مجوعیش برانگنده : متشاعی نگردیده آری اجناس کاسده این میبیا خانه که همنا سر است  
 سوره می نماید دیدنی و بقبطاس قباس سلیم حق شناس سجده فی و بقباس انوار حق شریعت



بانه اساس اندياز نور و ظلام از ان كردنی انجلیس برابر باب برهان بکاشفہ و اليقان و اصحاب شایان  
 و عرفان و ذوی السمع و الابصار و الاخبار چون شمس بر خط نصف النهار آنکارا راست که  
 ساقون مقرر یون سرگانه شنیدند خطاب الست بر تکلم پس سیم منور از سحر بنم و مجبو زبشیدند  
 خطاب او را و کچشمها می روشن دستور مشاهده جمال او فرمودند و بقلوب منوره دست گرفتن بقان  
 او را پس جواب خطاب دادند با بیان محبت و شوق حقا و صدقا و عبودیت و وفا و لیکن اصحاب  
 یمنه بشنیدند خطاب او را و سیم ایمانی و بندیدند نشو اهد را با کایات آتاقیه و النفسیه و فیهیدند خطاب  
 را بقاب صافیه پس جواب دادند بلسان اعتراف ایماناً و تسلیمان و از ایراد آن اینجا مطلب است که  
 چون فراش فلک کینه تو ز بر ناست تا لها طهستی تو آب تجاه گردون پایگاه نوردیده ذردی  
 و کار جهان و جهانیان زند و آنچنان سر و سوس چمنشان ایالت و سروری را البصر حتی اتانک  
 الیقین از این انداخته کستان گیتی نزهت فشان را هرگز ناستان گردانند فدا الا مائل  
 ناقد الا خاضل که کف المساکین و الا رامل ملاذ المفتاقین و الا کامل آخرت مسود عاقبت سحر و غیرت  
 تاب مشویت مشاب چنانکه همای همت جایوش با سخوان ریزه دنیا می پس ذی سرفرو نیاورده بود  
 و خا باز نوست ماموش و هوای چو بس نفسانی پرواز نکرده با وجود تعلق دینی کمال بی تعلق  
 می داشته نه و با گرفتاری ظاهری سر سر رقم آزادی می نگاشتند بافتنای شغاشع افانصات  
 خاضه ایمانی و التوروفیات بالاعترافانی تصدیقا بالادعان و تسلیمان لارضوان ندای کل نفس  
 ذالقیة الموت اتماع قطعاً فرمودند و آثار جمال کریمه کل شیء هالک اذ جهتم معا منتهبصارا  
 نمودند لاجرم دل بر سفر نازیر نهاده اقرابی اطاعت گزین و اضلای خلت ضمین و مصفای  
 صفیه قهرین را در خزانة نسبت و پایه حالت جدا گانه جواهر زواهر و صایا رضائے الله  
 ارزانی داشته و شنودی بخور سنده و صدای یا ایته النفس المطمئنة ارجی الی ربیع

بگویند

گبوش جوش هفتا ساختند در عمر بقتاد و یک ساله ازین دار و گبر و سراسی پرخورد و تیز و پر که  
نزد شهر نیمی انجمنه الحرام نه بکند و دو وعده و نود و شش سحری سبب الانام علیه التحیه و السلام  
ستاطی تا صبح شانزدهم ماه نو بر سنه بکند و هشت صد و هفتاد و نه عیسوی لای علی طریقه الاستکرام  
بودرانیته در عین وقت نماز صبح کوس رحیل کوفته بانتهاض فحمت آبا و فر دوس اعلی برداختند.  
آرزو وقوع چنین واقعه عبرت افزا حیرت زا غریب و انهدا ذرا گین جهانیان برخاست و وزیدن  
باد تند جهارت کرده زمین و آسمان را ظلمت آمود و اگر مصیبت بر آرد ان زمانیان نمایان ساخت  
تسکه دین ماتم گساری سپهر طلیسان کحلانی خون گریست کاسه اش از شفق بسان جام لاله جلالین  
شده در دین نازله باله زمین دست نغمان چندان برزده که خوش چون فضای فلک تنگگون گشته  
آوراق و اعتنمان ریاضین انونج صحفات صحیفه زریای میهن بوده و ساکنین از اسپر نوظاسته  
لبه ریزه صبا ی غنای جبین گل از فریت دردناکی بشاید غنچه با گشفت لب از خنده یون باز بست  
و امیل در فضای گل یازار ایمنی مائل بنایدن گشت نیم مشکبار گشش بگرد و سوم چنین موزی فکر گرفت  
قلب جدول چون تردمانان بیست اندوزی و ایدریت از زلفا ره پوگی پامی صبا و رد امان  
نسرین بنوع طره سسی قامتان زهره جبین بیخ بچ گریه و سوسن کبود پیراهن که از تیر زبانی مهر  
بدیده خوانی در ایغ دماغ سیداشت بونف شانه خشک زبانی کیسه و زردی شایه بیخ از مشا هده  
این حال کشید الا خندان گریبان بر خرد بصورت ماتیان بواب میان پرید و کلبای شام از  
نادر حظه این ملال مزار که انجمنه الحرام لباس ظلمانی پوشیده آفتاب نوزانی از غایت انهاب عوانی  
ز غفرانی گشت و ما تهاب شعشعانی مثل اهل هموم لایب در حلقه باله دورانی گشت - شاعر  
گد ام دل که ازین واقعه بگر خون نیست | کد ام دیده کزین حادثه بگر گون نیست  
چرا که حال عالمیان در ماتم زدی حضرت مرحوم که دلش در جور الطاف ایزدی غرق بود

روح پاکش در ظلال اعطاف سرمدی مستغرق حضور است بدین نبط باشد حاشا و کلا ما خاکساران  
منصعب بالفضیله مطارحات رسیده را که بصدا احتیاج محتاج قوای عمل و منلوب غفیری ایم اگر در امثال  
این حوادث بلا انگیز و سوار رخ شناخیز جامه جان چاک چاک و مخزن نشود مطعون خرد خرد نه بین نشویم  
و اگر طبیعت بشری را که در مرقع بدنی سائر است در چنین هنگام هنگام آرای آلام لغاوتی نگردد فطرت  
انسی را طبیعت پستی و لباس آدمیت را پستین بسبعیت نام ماند بیکبار قرب بصواب و آیل بنخیر آب هم  
نباشد ولیکن بر مرآت دیده سرسیرت و باصهره بصیرت مشهود است که هر تاجب وجود یکبار که تم عدم  
بوجود می آید لامحاله از طراز وجود بان بدخمه عدم زدنش محی و دوبار در تکفل نظام کل واجب الوجود  
است نمودن میدان معاد ان الله مع الصابین به از خرد و شنیدن است ایدون عنان استهب  
عزیز با ملک بدائع نگار بسوی کوشی ادای مدعی گرداند و جوهر عرض مقصد اقصی را منصف و بقض  
خواطر اولی الالباب و انهمی می سازد که هرگاه صنایع حقیقی بشفیق الماس نوک قلم صناعات علم خورش  
این در کمون که اسمی است مدغم شده در کاف و نون سیمی ایت با لقا امره اذا اراد شیبنا  
ان یقول له کن فیکون سفته صراف بجزارف و معارف ساخته بنا علیه زوارف عوارف ناقتنا بی از  
سبحان افضال و عوطف آئی بمصدق آیکر میه و لغت که منابجی آدم همواره حسب گنجانی ظرف  
هر فردی از افراد بی نوع انسان ریزان است و منشور نصرت و رافت رحمانی و موکب مساعدت و  
مظاہر سمانی بجزای و کان حقا علینا نضر المؤمنین پیوسته در اعانت و صیانت بشریت عزرا  
و اعزاز مؤمنین بکفیل عرفا بالفتح و ظفر بمعنان و نیز بر مرآت فخر نرند با فان چمنستان توبین نظیر  
و علمیه و معارف مہمانی و عند لیبان باغستان صدور افعال فکریه و در سببه و ایجاد معالی که از  
کارگاه فروردین اندیشه و مبالات رزانت گزین گلهامی دقائن مصمان عزرا بالوف رنگ و بو  
لطافت و متانت مصفا و صنوف جزالت و نظافت موقفا و سببه ایام و بلغ از بان صافیة

در ادب

دیده ویران بلاغت اساس و خرد پروران فصاحت مقیاس را که سعادت صورتیه و دولت  
 معنوییه حفظه از اندک کامل و حصه در زندگیاصل نصرتی تازه و نصرتی نوآندازه دهند و از لجه طبع و قادی  
 بدستیار می خائض فکر سالامی متلالی نکات ستوره کف آورده بگفته میزبان زبان شیوا بیان سخیه  
 برقیقات ادب آموزان از سطوفطرت و دانش آگمان فلاحون فطنت ایشان نمایند بر توانا ز و جلا بر دست  
 که صدی که عوالم مجزوات راستور مادیات و ناظوره ذوات عقلیه را کشف و جوه شاد همت  
 نوزانیه و مشاطه قوت را سخته مشاهد نو اهد ضروریات را نگار بند عذر عرائس استحصال و استنباط نظرات  
 و او ابدانظار را مبولط فتره اک مجسوسات و شوار و افکار را سابق آثار معقولات و حسنی صورتیه  
 باشکل تفحص جلوه گرد کرده سازد و شتر سهولات و عذرهای مبولی را بختصل و بقاضیا گستر و عشوه پرواز  
 در تدنر ثنالات و بواطن انسانیه را بتولیع جوا هر زد و هر عقول بالغه و تخلیه مد رک کلیه و تجلیه بنابر فضل  
 و کرامات اشرف و اعلامی سائر سیر امر موجودات گردانیده با چندین شیون بونقلیون و فنون گوناگون که  
 عبارات از اصولیه اوست بقدرت ابدای بی شوائب آلات اشرفی و غول ادوات اشرفی که  
 قوت بنفصه فعل آورده طرفه آرایشی و او از ترمه نجایب نظام قلوب عالم و اعنة جناب تو اضم از بی دم  
 به بدولای مشیت کایه خویش نهاد و باجی حال چون بزودیه مال خواهد که بدایع تقدیرات را از انشاخانه  
 بطون بجر همه کائنات تجیه نماید که در افع نوسعیه و ترفیه جمایر عباد اراوت التیام و وسائل ایلتاف  
 خیر الاوصاف کافیه انام باشد بر آئینه در فعل تجبال مبادی حال بی چند از خفای غیبت بعالم شهود  
 شائع و ذالعی می سازد که مانا در شیت این معنی مویده و موگد تواند بود و از آنجا که درین هنگام خمسته  
 آغاز فرخنده فرجام که خاقان زرین کلاه خورشید رخشان که فرمان فرمای نه کشور گنبد افلاک  
 گردان است با سرع زمانی از ازان واقرب آنی از او ان از تو خیر تمسین ممالک جنوبی پرداخته لوی نورید  
 دار الشرفی حمل بنشید کمال برافزرد و طراوت تراست آب و جوار با اعتماد رساند از تصادم آمو آوازه نور

که قصه عشق و محرومان و جناب پیشگان بیدار گوش خزان رسیده بصد شتاب بطور همه عدم خزید بنموتهمدان  
 اشغال دولت بدیع بر سبب نسیب بساط استقامت و انالت بی برگ و لوا یان عرصه غیر کوشیده طنطه نوروزی  
 از جهت عالم آرائی و جهان افروزی در ساحت روزگار بی مدار بلند گردانیدند آرد بهاری روح نباتی در  
 قباب حیات نوابوگان عالم آب و گل و میده و آبر آذری دامن از پا بر کشیده مشغوف بشت و بنود او  
 پای گرد آلوده نود میدگان نجعل بهار منت لبلا بوسین گل گردیده آژانار آبی علوی در میدگان  
 انشای امهات غلی نقش بوجیب حیرت افزای ذوی الانعام کیف عجبی الا رض بعد مونهها بر لویه  
 خاک حسن ارتسام یافته منسوج باف حکمت بالغه علی الاطلاق در کارگاه متلون بهارستان رنگی قشای  
 انواع حلال حریر و دیبای بی نظیر و علی آب دلپذیر از بهر نوخاستگان نبات نبات ساخته خسر و گل در  
 تخته بشارت نیز فرحت انگیز گلشن بر او رنگ افانین زرق و رنگ جلوس فرخی مانوس فروده ظل  
 رافت بر مفاقر سرسبزین نوسترین انداخته و آبشام و اهنه ز رنگین ریاض نشو و نما و شاد و شوش و  
 هیوب صبا و مضاربت هوا در تعدیل فرج عناصر و موالید سه گانه و تشویق جانهای آرمیده مورچانه  
 هم آغوش بوده فضای چین را در گوش پروین و پران ساخته خزینه داران ربیع و بهار صیفه اخوت  
 خوانده چون چین در ابرهم و دینار بر تارک ترخم سرایان جلاب سنگرف ریخته و مخمخه سالیان قبول شمال  
 با بنگ مشام افروزی زمانه از شامیل سنبلی و نصان مشک بید عود و غیره با یکدیگر آمیخته صبا از پلی  
 شامیل فن مشامی مشق زلف آرائی نورسیدگان و تخمه کناسی بر تخمه آب روان فر گرفته و آب آسبال  
 او تخمه بند بر آمده قصه زندگی و افسانه لواناخی خویش پیش سر و سرسین سلسل بار گفته چار سوجی خلق  
 آردوی نرسنت بار شهریار بهار است و شکوفه آردی بر سر دید بان حصار گلزاره سیم بیشتر روانج برانست  
 و لتوا است و بلبل از هم گل صفر سنج بانازالامیر لکبیه والا وحد الشبهه ذوالعدل الفاصل والورع  
 الکامل والرض الحاصل والرابع البازل والعامل العاقل اولوالعزم والمهروقه والاحسان جعدن اهل

دکلم

والكرم والافتان صاحب المرحم والفيض العام ذوال مقامات والجد التام مقدم الاخيته الكرام مقدمه الاطراف  
العظام ترجع الاماجد والامثال تبار العلماء والافاضل يتوسر اركان الهدى والرشاد في هذه البلاد وهر  
قوانين الملتة والاشاد كالادوات فيحيط دائرة الفهوم والعلوم العلم في الانام كاشمس بين نجوم صالجا لافس  
الرضية تجمع السجيا المرضية لانه اهل الفرق والتميز كاشف سخات العلوم بالنظ الوجيه منهل غاية التحقيق  
ضوء ومصباح التوفيق فاقد النشيل بالطبع استلهم صاوم العديل بالذبحين المستقيم الحمد ودم بالسنه الكا برو  
الاصاغر المنعوت بانوار الغائب والحاضر ذوال مقام الجليل الاخر الذي لا يقتد باقبه والاعصر تسبكت  
طيبات العوارف في حائل شماله تسلسلت جوابات الاطراف من مناهل محائل سارت سبحان ذوال الى  
جميع الاقطار وجرت انهار الفضائل في كل الاصراعين ايمان الامار الالحقة وعضاوة اركان الرياسته  
الفائحة وحقية باب اير الطاف سرمدية كمال العباد والضر بامتنان اعطاف ابدية تصاحب السيف  
والعلم تاشتر الجود والهمم روشن دل صاحب بصيرت صافي ضمير بايزه سيرت كبتش فطن صاحب خرد  
فلك رفعت جيتا نيكو ملك طينت خير كرم قدمه التاج موهبت بغيره بنا باذل مانع حتى علموهت كبلوان  
وجرت شعبان سير شجاع باسل ودير خبير بارع كاره از غلت انا عظيم ذمي مروت جرد انا فونمال  
آبسال بسالت باسل عرضه شجاعت ابتدا انسام بهار اجلال مطلع صبح اقبال ذركا به عان  
شوكت واعمل گوهر كينامي ورج صنوت واصطفاع عنوان صحيفة اخلاق شايسته وبيان مجموعته آداب  
جو هر سوخت قاطعه ميادون رزم گوهر سنوف ساطعه تا شيل بزم حجاب گوهر فشان سخاوت وسامت بهر  
منير آسمان جلال وجزالت نوح فلك مجدت وكامگاري نوح فلك شهامت وبنجباري رافع الويه  
وين مبين وشرعيت غراب ساطه اروي حمايت مومنين وفضت موقفا لارس مفار س ماثر جبان باسط  
مفارش امن واما ن قاتع ابواب علوم و حكم تصب رايات اياوي نهم را كفن ضمنا جرد كرم كفض  
بحرين رموز جدوت و قدم عامر بلد الفتح در ساحة المرام حارث بذالنصر و در عزه الكرام سيف سلول

بازوی سوط و دادگستری معاصم مقول معارف بلشت و تهوری خورشیر رفتی که شعاع حکم جهان مطلق  
آفاق گیتی را یکسر گرفته حاتم سخاوتی که صیت عطا با وجانش از قاف تا بقاف رفتنی البدایه سینه های  
مخلصان الطاعت کیش باداد و اختصار دان آرکیه آرای حکومت مجازی بارغ بارغ است و جگرهای این  
و نفاق بطوت قهرمان آن اوزنگ زب ریاست دارالمنه جی و اوع و غوغای غوغای داری صدقات قرین  
زیر سایه آن ظل طلیل رفت رحمانی مطرا و شاداب تر از یاسمین گلشن همیشه بهار خاطر انبیا لطیف و ناس  
ضمین یکباری تائید مظهرت آن گل سرسب و مضیات زردانی شکفته تر از انوار یاسمین فراز با نظر با که  
فضل فضل بر حبه قصصی فضل ذی افضل است و هم الملیت فضل بر جبه علی کلمت ذی افضل پس اینجا با نارض  
علوم بر بانیه و فنون بمانی پی می برد که فضل عدالت غازه آرایان عذر عذر ای امارت کانه ذی افضل  
افضل اندکند ام جا بجا ه رفیع رسانیده و چگونه اقرب با علی درجه کمال وحدتی گردانیده که همریان  
آشائش از بد اول که و تحفه ای اوست در کلبی معدودات بسان فیضان الوار وجود است از علت  
اولیه که حقیقت وجود مطلق عبارت از اوست و رعایه کمالات موجودات و تهمدیرین مقام حضرت  
محقق علیه الرحمه الی یوم القیام بعد از توحیح و توحیح مقوله اسطالما یس رطب المسان شده اند و  
عذب البیان که آفاده آنهمی میدهد بعینه آنچه او تعالی شانه و جل جلاله در تیزل ارشاد فرموده و  
انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالتقسط انهمی ما اوردت نقاهه و تبتیان  
صلکصا و محضلا چه همین اندازه شعاع علی سل الاخصار از برای و آتش رحمت بجمع توفیق توان سفری آید  
آمی کافی و بندت پس بصورت بهوری جاری زخم و نوازی راست آنگاه بخمر بر او ای بلند خدایم  
که درین جزو زمان آوازه ذات ذات الصفاتیکه معدوم بجراح سابقه عدل و احسان و تابع ملت  
خیر الانس و الحان و معتبر میزن که انطق بالقرآن بوده آه از جا بجا تا جا بسا سماعه عالمیان افزون تو  
دل صفامنزل جامع الکمالات حضرت شامخ الشان ستوده زمین و زمان در سر آردالی اهدت شود

بیت

و وجوده و محصور و محدودیت که نفس شریفش بر ارباب عقلی تضائل و در اصطلاح عقلی تضائل بانفوس  
 ملکیه که در اصطلاح خاص حکیم فلسفی عقول مجروده اشارت از آن است در پیوسته از عاونا بانفاق عرفانی و صاحبین  
 و حکمای روحانی که با نحاس ریاضات نفسیه و انواع اوکار خفیه و جلویه و محمول و اعتزال برواق طواق  
 بذل مساعی عسیره و مشاق غیر سبیره و وزیده نفس انسانیه را کمالی که ملتفت آن است فائز گردانیده اند  
 و با نصاب خاتمه و اکتساب مختصه لاحق و حاصل گشته ثابت و مقرر شده آنست که بهین و عمده ترین موجبات  
 شرف ترتیب و ذمت منزلت نوع انسان انشرف اهل امکان که مثال اقبالش بتوجیه و توفیق و فضلنا هم  
 علی کثیر من خلقنا مزین و موشح است گوهر شجران عقل است زیرا که شناخت حقیقت کیمائی و به نجات  
 نقاب دولی و حجاب مالی و توتلی با و وابسته اند و دریافت کارگاه تلمون ظاهر و آفرینش را بوی بازگذاشته  
 فتابه بانه شهاد باشد این گوهر شرب ناب بر ارض خیمه الزور و خاطر ضیا گستر آن الطیلب پذیر استراحتات عالم  
 قدس و بهره مند الهامات حاتم انش مذکر اعلام سابق و مبصر افهام لاحق آب گوهر حقیقت و معرفت ابدی  
 و نفس خاتم ساحت و بختیاری خلف الصدق اعظم و اعالی و واسطه العقد مفاخر و معالی سطح النظر  
 انفضلات ربانیه و نملر لطافات بجمانیه صاحب خلقت عالی و عنوان مثال جنیالی اعتماد ریاست و فرمانروا  
 و اعتماد طنت و عقد کاشانی مجموعه جامع شرافت انسانی و قهرست جرایز اهل ملکات نفسانی مقصد برانگ  
 و در فتنی تصور و کمالات افلاطونی حلال معاقده دارک علوم و فنون و تقاد و جواهر محسوس و مضموم بار قهر برورد است  
 و اقبال و تشعشع ظهور اجلال و جمالی مستوفی مضیات و مقتضیات الهی و تیره الفان لخال عنایات و تقفده است  
 تا مشاهدی که از تجده و مشاهدات صورت محسوسه شیار فانی و مکرر در اراکات کینه حائق و معالی که از مغزونات  
 خزینه حافظ و خیال است با قاضات قایضه از عقل فعال که در عرف شرع مبین نامش روح الامین  
 لاعلی اختلاف الاقوال شده ذات قدیه واجب الوجود را بر سایر باطنی غشیه و حجاب شناخته  
 و از غلجستان معارف قدس و ایقان که مفرس آن هر ز سعو و جاود است با جتنا و ثمرات مستلذات



صوری و متعانت مضموی پر خوانده خود نشان بگردان آنچو پرده پندار جهانیا نیت چند آنچه پیش  
 نظر والا جلوه گرمی و زردی که اعیان موجودات را منظر حرکت باله تحقیقی خوانسته و محکمهای رنگارنگ را که  
 پرکار قلم صنع همچون که چه در آری عرائس روحانی و صطلاب رمز کشفای معانی است در قالب بود و نمود  
 رسیده چون امینه جهان نای در خشنودی بخشید از اشعه تیر قدرت کامله لم نزلنی بنداشته همین سبب است که  
 استکمال قوت عابدی علمیت اش متعجب هرگز است همانا ذات هایلون رفته آلمیش بهای جزالت ابدی را  
 منظر شایین دولت از شمایان ولد نیا هنید یا زوی صولت بر فرق کارگارش کشاده و شهنشایان  
 رحانی از فضیای فیوض جاودانی جلوه سعادت فرموده استقرار بر ساعد اقبالش فرگرفته فلک با هر پیر  
 و خوشترین یعنی که محمود نشسته است چون که بند با سان حلقه را تقیاطاعت و پرستارش در سب گوش  
 انداخته و فاشیه اتمثال مثال و امر عالیش و دیگر بصدق فائز و مباحات بردوش داشته کوبه عظمت و در بی  
 حشمت بزرگ نامقان اطاعت گزای سر نیاز بر سده سینه و نهاده و در هر بد عهد ظلمت حمد زمام اختیار  
 ابلق نند خرام انیم در فضا اقتدار او سپرده علم ریاست از میدان سیاست انجومی آفته ال ریالاسه  
 ضعف السیاسة بقانونی کلی بر اثر است که از بد و خلقت استعدا و در راه و از جهت پذیرفتن  
 صورت هیولائی ریاست با چنین صورت زیر با تملازم گشت و ارتقام عدالت بر مصلح صحف امارت  
 ایالت بتفضیای عدل ساعه من عبادة سبعین سنه باصولی مخفی نگاشته که از روز نخست قیام  
 عالم کون و فساد عصری ارکان حکومت را از کتبی برین کمیت بر مجلای وجود و متعلل حقیقی بهای برین  
 ازان توان اندیشه بصورت نپریست تاو لیکه در بذل فضل عدل ثابت قدم صافی دم مقدم نشین  
 سعادت انوشیروان است و گفته ترازوی رعیت پرور می و فضضت گسترش موخر از کتاب منزل  
 بنه لیه میران عوامل کار پردازان عهد عاطفت همدش کسر صولت غالب و جبر قوت مغلوب پنهان  
 نمائید که هیچ ظالمی جفا ظنیت را چه یارای اینکه حلقه را به پرور و فغانه مظلومی ستم دیده زند و پای هیچ سبک

بند

جو ریشیه با چنبروی اینکه سیاحت معلوکی محنت کشیده رسد اسود و نپاود آجام و مرلق تهرست متها  
 عقدا اخوت طبعی بسته بهانی همه که مشغوف اند و اغنام در طلب دیات قتل نفوس انسانی جنس از رزق و نیا  
 با بیجاچ تمام صرف تیمومائل باشیان بستن در او کار برزات است و باز از تدرود در مقام انباز سبای  
 مات از امش جای حمام و در لاج مخاب شاہین بی شائبه ریب و گمان گشته ستمرخ نطق جافر شوی  
 افراخ و حجاج و رقاف بر میان جان بسته بالجلد حد فرماز و البش رستودن و زبان را تا زگی بخشیدن  
 برین مضمون سزد و بر از دیشعر عالم از عدل چنان آبا و و خرم شده که نیست ، فتنه جزو چشم خوان  
 زخنه جزو عمد نشان ، از فرمان قضایر یانش بشکول فلک را همه سر بلندی تعلق و در جندی چه چاره  
 جز آنکه از قلم الطریق جو جو چغبار گرد و دواز حکم قدر تو امش و هر دواهی مظهر نواع منظر را چه حال بود آنکه  
 خناره مهر و قادیست بر بندد و خلبند آردی عزیز عوارف آن خافض جناب عیون اسکندری طغرافی  
 حد یقیر سپرانی و ریاض آرائی یافت که نظم و نسق و رونق و وفق حظار گلزار عالم با جاره استمراری  
 و دایم بجزیه قبض و تصرف و عوز که دخل بلا تخلف در آورده و برگرد بود فروری بود عوارف آن نایب شوکت  
 قیصری بر ایق اكمال رونق شش جهانی و ستر ستری نفس نباتی بر تو صد و رانداخت که در نبات نبات  
 خضره و شاداب برگ کنار جوی آب بلکه هم بر سر ریگ و سراب و انار اخضار بر قامت نونمالان  
 ریاضین و انبسام از اسپر و فضای بساتین پایمالی منزه بیکانه اقلعاع آزارسانی شوکت تیز دایه تلطف  
 و بدارای مشفقانه بکار برده حسین گل رخمی خورشید طلعتی که نور شامل محموده و محامل ستوده بر جبینش  
 تابنده است و فروغ جمال و جلال از ناسیه نورانش درخشنده از ضو شمع خدیش آفتاب عالمتاب  
 در آتش غیرت میسوزد و سنبلی یا سیمین سایش لبان نافه خون سودا و در دل لاله نمان می بندد گلشن  
 پیش چهره بهار فریب آن فارس مضار حسن پیاده و دوانت و نشاء انجم از فرس حال بهیانش چون بل  
 باقتباس خوشه نور سرگردان رفعت فرق هایدنش فرازنده نام و نشان و سیم و افسر و ظل سهای تماش

لغت فارسی که در هر اسامیه جبهه جان بون فرستگین طره اش که نم اندر نم دارد کند عدا گیر و در پنج دراز دستش  
 که در کوش بستانم است ترک خاک اسیر و دستگیر تفریح بیامی امر اعتدایش بیایق سوط و فتوت صدین مسین  
 جبینش خاقان چین را شکوچه حتی اتاک الیقین بیاتن چشم حقایق بنیش فرمان ده سباه و سفید روز  
 شب و شهب فرگانش سرگرم در هر کما شمیم شبیا لیلین حسب عذار صبح نثارش مشرفستان شمعوش  
 و اقبال و طاله خط مینو سوادش سوزالبد عظمه است و اجال گوی سیمین قبش نفاغ بهشتی که خیر سستی و الفعا  
 است آبی فی حبت یوسف زار است و حسن نوزادین را سر مایه با به الاعتبار صبح گوش حق نبوشش مخزن الی  
 اسرار جهانانی و زبان فیض تر جانش مقنن قوانین لصفه گسری و کشورستانی نقطه و هین موهبت  
 جدولش جوهر فرو است و جز بخوان مصارف نبرد نیروی بازوی تمتن انگنزش معاضد قوی دست است  
 و ظفر و ساعد رچش ساعد سعادت بخت سحر و اسکندر از مشاهد سربزه کنگد از اش بشنا پد تاثیرات ترازا  
 و جبر انیمه شافع نه نهالی مانند صاحب حال در حال و آفاقا و در فراستن بیای مظهر و مظهر کمال مغرت  
 ذوالجلال هر ورق گلزار از دیدن روی زبانش صحنه صحیفه عیش و طرب و چانه هر غم به معانه لاریش  
 از صبا می گلگونک نشاط لبالب از فیض نظاره جمال احمدی مقیمان چرخ سلوک طریق و جرم ان صلحبدان  
 و از نوره ای هوی با بود دست و دل جلیل جمال آفرین بنگر آریه فتبارک الله احسن الحنا القین  
 عذب البیان لبیل و ستان سرای زینهار از عشق گل نکردی که بر جان واره های شمع و شازش گل کردی  
 قمری بسکرتوق بنگریش در گردن نیاز از اندیشه از جمله نهد با فان بستان ممتاز کرده و سر و سره آینه از آتش  
 سلسله نغمه پیش در پای گذشته از همگی نوزادستان خیا بان سرفراز بوده **ع** بنام ناز و نغمه باغی در  
 برهان کسی جوید مدهقت سر دست و زلفت بل درخ گل درین گلشن بفریب و انشوری شمع هر بر  
 که بازای نذکای نفاذ جوهر مسوس و غموش که از تحصیل مکه و قوت راسته بجزن اسراج نومور و باج  
 سرعت استنتاج چون صواعق در بر برق است شسته نطق ارسطاطالیس که منطبق منطقی و مده و قانون عصمت

عصمت

قدیمی است نوزدش فراخچیده و در برابر زین ناقش که در اسرار تصدیف مشاهد و آیات مکرر تفسیر  
 مقدمات ضروریه و استنباطات کج نظریه مکرر و در اوله تقدم و ماسبق بر لح بصور و درین نظر جلوه نماید بحمل  
 طبع و قوا و ظلمت و س که منزع آت ادراکیه و جوهر نفسیه و مدسبه و فکریه و منزع ادوات معقولات کنسبه و  
 ملکات مضریه است بزنگار بلاد رسیده هتفاقت و استیانتش در لطبات زمانه و معاکر پروانه بر منع حرکت  
 ارضی و دلیل است مدتی تر از احساس فکلی و چرخ چیز بی و اناقت افتخامش در عقبات مبارزان خبر و آرمایان  
 به صفدری و پره دری سجای کوره نیران بخرق و التیام فکلی برانی است موقت تر از سه اسکندر سی  
 بوعلی با چندین کمالات منوالی در محاذاتش کند و جوش را چون بویجا از قانان حدائق و در زین عاری  
 پندار و وفایابی با همه بیانات شفاقت نصابی از تالوا و از حکمت علیه نظریه اش خویشتن را نشا پناه  
 عیا کفوف البصر شناسد نسبت مفهوم حکمیه مانا با مفهوم خاص ذات هایش از مقوله متضایفات علی  
 وجه التوارد است که تعقل یکی مبنی بر تعقل دیگری لبان البوت و نبوت و تیشکات است میان  
 زرم را از بزنگاه آرایش و نمایش نسبت عروسی بچو اقلیدسی پسندیده عقل حکیم دانش پسندیده و در حد  
 اسلحه را به پروزی البسه و سیوف قاطعه البشوف ساطعه تمسیل بھر ز پرده شناسان فطرت بلند کند  
 برح و حسام تو چو قلم بدسکال را سینه بی شکافد و گردن می دند و با کجا اندیشه فلک چا و فکر  
 بلاغت اتما بکنند عجز و نارسائی اسیر است و خامه قطع اللسان سر بلند از وفات تشو پروند است  
 سر زیر فباله و در حری آنست که نون زبان بنیت نظیف بصد جاجریده غوطه زند و حاکم را جاس  
 جرم خویش بدوق لذت اندیش گیرند تا از معرفت اسم ذات ذات الصفاش حلاوت مذاق ذره لبتون  
 در یابد و از نام نامیش بزرگ در مکنون نشان گفتن تواند عینی مرغ جلال آسمان چشم ناهید جمال شود  
 علم بر حسیر شمال قمر خرم زین تخت فرق رقص چرخ تخت وست نصرت حسن جاہ قلب شوکت العادل  
 الباقول انقال بین الحق و الباطل خیر الا و اخر والا و ایل القاهر من مبادی الفطره بحالی المآرب

والهم المخلص مبيامن الفوز والفلح بجمال الجوا كيز والنعم ذوالجد والتفاخر بجناب استهلاب ثواب  
 سيد اشرف الدين احمد خان بهادر لا زالك شمس دولته ساطعه وشارقه و ما بحت اقا صولته طائفة و شانه  
 بهر پر جزالت مسير رياست ابا عن جديگن گريده اند تا از رجا عين نوازش بهار آمال جهانين ارهته شود و بهر پير  
 عدلش چمن رجا ياي زمانين پر است نهد الحمد والثناء كه فطرت روحاني وكمال سلطه جاني كه در مزاج تقدس  
 والاد درجات و بدن نقيض سكن هاليون واهب البركات بقضاء نور على نور فراسم است ابواب  
 لطائف اخلاق و ستر الف اشفاق بر رومي كانه سلائق از موافق و منافق كشوده فرفق غربت و كشت  
 ايشان را برده و هرحقت بر فراشت فتحي عظيم و نصرتي فخيم از مكن بطون مياين ظهور روي نمود و تهنيت  
 ناصيه قبل آن صدر اصناف الطاف الهي و رقوم زايجه اجلال مورد انضعاف اعطاف انانها ياي  
 بفا و ذالك فضل الله يوتيه من ليشاء گريده است خاطر ملكوت ناظر بان نظام احوال و  
 مكلف حصول مقاصد و آمال طوائف انام لا يستجاب لهم الا بما تيسر لهم و اولي الانهام پر دخت  
 چمن طبعش چون طلعت چمن فرحت بخش دلهاست و بهار سخن لطافت آه ميرش مثل سخن بهار ارتيلج  
 پيراي جانها تقاير بر رانقه و مضامين شاهقه اش طرح افكن چنان است كه اگر سخنوران غامض تقدير خيالي  
 صفائي شانه را بكنج و داغ رسانند البته با ستنام گاماي معاني بگيش توانند پر دخت و نثار ضياليتش  
 عبارت نشري رفعت را كه مانند دزي زخشان از برج بلاغت تابان است بر آسمان الفاظ كه بسان گوهر  
 و زخشان از درج فصاحت نور افشان است بر تواند از ساخته بزرگ هلال گوشه ابروي از دور چمن  
 تمايد كه اگر دقيقه شناسان سر بلند و سر بلند ان به شمن نگاهي زرف و نمايند بر آينه احاسنش را  
 توانند در يافت راي مهر انجلايش طراز جانه شكوت و رقم كلك جهان كشائش فخرنا مضرت مويد  
 الغامش از براي خاص و عام نهاده است و فوائد كرامش بجهت باي نكستگان و در زماندگان  
 آماده كفت نغش نسيان جو و كيه بي زرف و اما و وطن صدف در ياد را گوهر سحاف الماس ناس نايه

و بخشید و چندان بخشید که عطای غیر معین و در شاخه بر امکان تسلسل گردد و آنچه نگارین زور را ز ما شکر بجز  
 مهربان را زرد و سازد او شش الله سزای ظلم ظلمه جوانی در پر تو تیغ معدلت و مشکا پیش و دلجا بله و نون  
 و مظلومان جهان در قضا صمصام جهان پناهنش استیصال اهل شفاق و نفاق و نصرت حمایت  
 صاحب بنیق و وفاق آنچه نماند مطمح خاطر عدالت منظر اهد است که فصل و موسم فصل گل است تو گیساران  
 گلشن را در و ساغر غل آتصال جوهر عرض مبرام و انقطاع کلام آنکه عزم و جرم و زرم جامع الحسنت  
 نافع الخلق باستانت فکر بلند پرواز و انبیا را چندان ساز از تخیل استعارات و مجازات و تشبیهات  
 تمثیلات کی تواند ساخت که قصص شکر برق حسام سام فگشت ناسره ملتهب در زمین مضامین نو  
 کهن اندازد و خوش و بر تن جوان خاخر بسوزاند لاجرم با یامی خرد خورده بین این دعا گوئی شتاخوان اراوت  
 گزین باغهای عدید و سبحای جبهه چند آنکه ثنا گوید دعا گوید و مخلوق و تابع عمر و جانش از توفیق تابد  
 خدای خرد جوید بطراز که صباغ و روح دعای بقای ذات های ایش از فرشت برساند چه گوی  
 بینوا و صلح و سرگشته یابد به اجز این چه تواند از سماک تا بسماک و از فلک تا ملک آمین بار اعلیٰ  
 گویند و ذخیره که سلوت و غیر و رندی بیند و زندگامت سر با خیر کثیر و حکومت محکوم خداوندان و میسر  
 در کمان فلک بر کثرت بزرگ نجوم مغرور و سا گیتی بفرودش مهرو ماه سر از پای ضیاء و نور است این جهان  
 فیوض و مکارم اندا هسی متعلق با خلاق رسالت پناهی نعمان حکمت و سلیمان بکجوست باشاد بجاه انبی  
 آله الامجاد الی یوم القیامه المنتهی العبد الراجی الی رحمة ربه الالزی الدعو بسلاست عمل جواه الله انفضا  
 التعمام عن بواج کل الاشقیاء الکیام و زرقه شفاعة سید الانام علیه صلوة و سلام درین آوان  
 طوارق الحدیثان که از صدمه لطمه زلف جمل بوجمل نتران انکلام از بار شامل محموده معانی و  
 خصائل ستوده شیوا زبانی چاک اندر چاک پذیرفته و آتش حقد و حسد از کاران بواطن بولسب فطران  
 در التهاب افتاد و خرمج منجات بدایع سخن لطائف منافع و لایاک سوخته از شاکش سفاهت منهای

لجلج عتقو دیواقت شاهوار رحمتیلا سلام و صدایت شریعت سیدالانام که تا جوهری فلک و انهای چهارم زود  
 انجم بر طبق زبرجد نگار سپهر جلوه ناگردانید به صفا و نهن آن ندیده از هم گسسته و سنگ بلاهت بلهای  
 عجلج سلک دُرهای آبدار اعانت و مراعات اخوان ایمانی و امداد و وثاقات خلقت روحانی که  
 تا دایه دریا و زیتیم را در مدد صدف حضانت فرموده و خواص بصارت نظیر آن مشاهده ننموده در چشم بسته  
 گرد کسا و کسوف بر روی مسلمای هر طلعت علوم عم سید و پیم شسته و حجاب ناروانی و ماسه و غنایا ایلا ماه سیاه  
 فنون ادبیه با هم پیوسته منظور سنجوری در زوایه سوگوار می نشروی شده فرهاد شوماری از فخران محاسب  
 بصیرت و دانشوری غنچه ناقد روانی بر پیلوی خود زده با همه تنج نفس دیوانه منش سحر و فریب که پیوسته  
 رهنر قافله آرزوی گاه و در استگی و حیرت افزای قلب و خاطر کرب است با و خیالی تلک سبوز اندین چراغ با دم  
 فکرت در دماغ مجید چهار پا چارستان گیت اندیشه و مبالات سببت هاملن عرض حقیقت این مدعا و شکستاف  
 این حالت عزابت انبار گردانید میهات هر گاه این کار سترگ سرا به سوز بخردی و این نگار بزرگ هوش ربای  
 بهوشندی که لغزش گاه تفرس نشان سپار خرام است تکلیف بزور بازوی بن بندی نژاد پرانگنده وقت شقت نهاد  
 قسط عا و تلام روی بطور و منوع نماید لیکن لقیضان مبدرفیاض که سبیل و شفقت را بدرگاهش باز بند  
 شاید که خون خاطر مبرده خفاز و حینه تا بناک بر کشید و بهولای مانی اغصیرم با حسن تقریر مضبوط رشتیق درین  
 اوراق صورت ضبط و تلخیص پذیرفته سبب سطلت احمدی موسوم گردیده بسکه صبا از لغزیر تابش نافذ  
 منکتاب رجوع زمانیان کشوده است و عطارد شمال از جبهه پیکر شکستش عنبر ترنجبل عاملیان برده اند  
 در آنج فیوض نمایان نشکوه نهای خواطر نقاش گنگلی در بار سبت و از قول روح الوانش ریاض ضایر اولی بههار  
 بانگ بوکلنا نقاشت مکارم خلقتش بزمین ز سترق طوطیان نطق سپرای شکستان علم و هنر است و نکست جان  
 پرورد نفس و آفاقتش بایه حیات قربان چه چه پرواز سر مستان و رایت و جوهر نیا علی که قبول از مبد و لا و نیش  
 وزده و نای صلیقه پذیرایش برین آن رسد شکفت کرد و فاستقصی المصود و جوهره اللود و و جوهری انجم المقصود

درود

گور دوم در احوال مولف

بیایم و بیرون از مکار ببینیم که کلاه جواهر تم چگونه چون صدف در آن است چو گوشت جان بود هر گهر چنان که گوهر لفظ از هر بود گهر نیزی تو بصداب و نگ سطور رقم سبک جوهر بود رخ نشاهد نظم و شعر ترا پیش تو گویند اهل کمال بنیشت چو لولوی لاله بود مرصع عروس مسانی بود	ز کلاه گهر بار کوهر بیار چنان لعل و یاقوت یزدیم همدک نسیان چو آب حیات گهر میان جان و اندام نظر که الماس یاقوت از غم خورد آئینه حسن و گهر سنج رنگ بیاض و ورق آب گوهر بود باین آئینه باشد جلال چون خوش رنگ افزو و قدال چو یاقوت الماس لاله بود چو یاقوت الماس لاله بود	بر آورکتون پیش ابل سخن اگر شاخ مرغان بود کلاه تو اگر کاغذ تو زرافشان بود بالفاظ لعلت شو و این گمان پیش گهریات اهل خرد مدار در زنت تو دیگر شرف باین نظم تو گویند دیده ولان صفائی معانی و لفظ شگرف بر این معنی پیش حرف بر نسیان تو ضم و غایب لائی بیان و قمان تبیان	اور بی بهایت ز درج مهن تراوش کن عمل و مرغان ازو بر آن سر سبز گوهر خشان بود که یاقوت کانت یاقوت جان نه الماس و نه جان و نه علم خرد بهر کمال الجواهر بهر بخش اثر نه همسک گوهر بر آید نسیان خوش گنج نظم چمن شایگان بر این معنی پیش حرف بهر نسیان تو ضم و غایب لائی بیان و قمان تبیان
---	--	---	---

و افضل الخزیریل آب و رنگ تازه می پذیرد و جواهر و اهر معانی در گوش مسانی و منف جلیل صاحب تمیل  
 بی مثل زیب و زینت نواندازه میگیرد و به مع سرور در بای احسان و فروریزد فکرم و او در جان و خجالت  
 بر آت نظایر اهل بصیرت نمی مانند که از صلب های یون شرافت مشخون آبر نسیان کرم گان عطف بجز هم  
 جمیل التفات جلیل رشیم جزیر القدرات و التهم معدن غنر و نعم خلاصه الادوار نقا و ه اهل الامعا  
 و محیط الکرام و العوارف بدر سما و اما اثر و العواطف کریم الاصل فی الزمان تشریف النسل بر الاوقات  
 ریح المکان بتظیم الشان بحرم الاحسان مستغرق فی بحار رحمة المنان قهر الملک وزیر السلطان جناب  
 غفران مآب نواب سید امیر علی خان بهادر شایسته هر گونه نفاخر شاعران گف اور صاحب کرم



که شش فغانی چو باران درم، سده گوهر شاهوار یا دیگر موجود اند که گوهر وجود هر یکی معاین فضل آن  
 نیاکان را نشان میدهد و اکیلس فضائل بزرگان را آرایش سحرمان می بخشد گوهر بزرگش سعدن  
 علم سخن حکم گوهر و فاجوهر صفا تمهید کمال سپهر حلال گنجینه چوهر فراست مجموعه خزینه که یا است آری  
 بکلیه فضل و هنر سپهر است به پیرایه عقل برتر نظام عقود و اوقیت خوش بیانی صرف انقود ز و اهرمانی  
 در رز رخسار آبی متالی شرافت نور حدیقه بینائی نور حدیقه دانائی توفیق فلک فنوت بروج فلک  
 مروت ستیاج سجاد سخن گهتری ستیاج مساوین معنی پروری تصبیح شهبستان روشن رانی مفضل خزان  
 صفات آبا بی تنهنگ کجبه قابلیت ماهی دریای ماهیت باسط مفارش فیض و امتنان غار س خاک  
 جو دو احسان سحر الجواهر لیاقت منتخب التفاسیر درایت تعلم سفینه معلومات ناخدا کیستی تحقیقات  
 فزانه لوی عالی مقداری طرازنده بساطاناماری محل شجر اعظم شمس دره التاج تاک نریت  
 فیروزه تاج فیروز مندی و کامرانی یا قوت کلیل بلندی و حکمرانی اشرف انبیا افضل انبیا  
 احسن العرفاء و آس الظرفاء اکمل النسب آمل الحسب سلالة الاما جد والاحباب علامه الافاضل و  
 الاطیاب فضائل و فوئیل آبا جناب نواب شرافت اله و مولوی سید اشرف الدین احمد خان  
 صاحب هادری بهادر است که امروز ذات معصن حسناش باعث مباحات مومنین مشرع مبین و وجود  
 ذی جودش موجب فرح و شوق مسلمانین دین مبین میباشد چون سب علین اواز مقه با قوت دین گوهر  
 بسازد مضمی منهما اللولو و المرصان روشن میگردد و اندر شاعر است به بین وقت سخن گفتن لب شیرین  
 و دودانش که گوئی در سخنان است و لعل بدشانش هر که در یادلی آن باذل در یاد دل دریافت  
 دریافت و زبان را بین در فغانی آشناساخت نقصین را فقه چه را جویم هم و معدن که دست  
 اوست چون در باجم خیز و گوهر بزرگوهر بزرگوهر راه پس سحر که در یاد را گوهر شاهوار و گوهر  
 لوی آبا را از رستم کتاب گفش در دست وارد و همیشه با آبرو میکند راند محب است که از دوج دهن و

صفت

دانش این سخن بر خیزد شاعر گردل و دست بچوگان باشد دل و دست ندرایگان  
 سلاما طین ضعی و حال و حال مقال می آر و کتاب تحقیق مورخان زمانه تقویم پارینه شمرده میشود چون نگاو کرم  
 و شایخ دانی و مارتی و کمالی دارد که عدیل و نظیرش مجال است و زبان زبان آوران و توصیفش لال مسلسل  
 کلامش همه ملک لال است و کمال طبعش از کلام شاعران مالا مال جدا رنگین مقالی که رنگ نعلش جگر لعل  
 خون می کند و عقیق از تحسیر رنگ بگزیند و مجاب صاحب جمالی که در رنگ در رنگ رنگ خوش میزید و  
 کمال سخنروئی چنین لعل و یاقوت میزید و لعل یا یاقوت یاقوت دل شیدا است این میارگ با قوت  
 یا شخرف یا البهات این دلیل لعل تو یاقوت است یاقوت است هر جان را به حسبه چه تو با دام است با دام  
 است انسان را به چشمش عین عرفان است و چشمش روح ریحان - از نور محاسن احسانش ضیای محاسن پیدا  
 و از هر موشش تنویر خطوط اشعاعی هر پدایینی تجلی بارش شمع طور است یا خط نور بر زین صفح زین مسطور که بود  
 کفتش و کیش او حرام است و در آم در و شانس انسی خوشترام در گلشن بنانش هر گل بوی صلح گل  
 میدهد و خاک پایش چو گل ارمن و زر گل بکاری خورد و چینیش ماه ماه سعید و آبرو اش هلال هلال عید  
 دل دوستانش از پر تو جالش خوش حال و قلب حسودانش از هلال غم هلال هلال چرا سخرا حرم که  
 مجمع فیوض و مدارم تا تناسبت و تخلق با خلاق رسول الهی که سینه فیض گنجینه او طور سیاه است حقیقت  
 و مجاز را آینه آتش است گنجینه اسرار وجود عالم است و نهانخانه اسم اعظم که بید دل خانه کریم است و حقیقت  
 رضا و تسلیم تحمل مناجات کلیم است و مقام استجابات ابراهیم - لکاتبه است

بمدح در بحر فستل و هیز	غز و بارم از خامه لعل گهر	نشسته کوب و دوش سر سبز	عباده بیسی برو سگهر
سه گوهر ز آتش بیاد سخن	ولای علی و حسین و حسن	و م عشق احمد چه محکم کند	که در حجت آتش همه در مژند
خلیق و کریم و لایق نبیل	عقل و فیم و فرید و طلیل	صدقت شعار و صدقت نثار	جبرالت پناه و جهان قار
بود چرخ البقی کن سپا و	بود تیغ اوبرق بهر عدو	بار و دو و انگه زری و فاری	ز فضلش هست این شتی

سخن میکند کن صبح البیان	بهر زبان مثل اهل زبان	عقل و هنر زینت خاندان	بغوش و شرف رونق دودمان
گل بوستان گل است او	مهر تهمان جمال است او	بزینید بغوش نگاه سری	بناز در آتش چهار سوری
خردمند دانشور زوی کمال	بمالیون فراودها یون جمال	کلاه سعادت بسردار دادا	سر ایلباس سنر دار دادا
جلالتش آینه عقل است	نگارنده ناله فضل است	اگر نام او کس برده محمد	پیدیدغب در روز شاد و هم
مراود مبدع صفت از غیر است	عروس سخن را همین زیادت	بوی صفش زخم چون ای عمر	انزاده حشمت بود بیشتر
صیفتش نایاب است	بجوشد بدل رنگ عیش طرب	بیایند ز خشم سنگگون	هر صفت فضل و خرم قویون
بطبعش تحمل چرخ است	گذارد تحمل بگردن قدم	امانت بود تیشه او مدام	دایم بود تیشه او دودام
امارت بنام ز جمال او	شمارت گردید ز اقبال او	ریشاقت ز بالای او نامور	رشادت از او مغر سر بر
انیس قلوب جهان است او	قبول دل مقبل است او	اگر کسی جاه عالی و قار	بکمال کرم سرور نامدار
خوش بچو خوشید تابنده	ز نورش رخ ماه شمرنده	مندانم چه دار در خوش آب و آ	چو آینه خورشید شد آب است
قدش نمر و گل از حسن جمال	چرخش نخل سیاه و زون جمال	وراد داد و دار داد و چو داد	مراود دل او مگر داد داد
همه کار او هر مداح او	همه عادل عصر مداح او	ول او که معمور عدل کرد	و در مهر و اکرام لاجعل کرد
همه طور او طور اهل کرام	همه کار او کار اهل تمام	وراسکس صلح کل آمده	که در راج او عطر گل آمده
ز میل او دلیل کلک من	چنین میشود باطن غمزه زن	که ولادت با سعادتش در زمان محمود و او ان محمود	
بقام فرخنده فرجام دار السلطنت کلکته بنام پنجمین ماه جنوری سنه یکینار و هشت صد و پنجاه و پنج عیسوی			
مطابق است بضمیمه ربع اثنانی سنه یکینار و دو صد و هشتاد و یک هجری قمری روز نوزدهم ذی القعدة سنه یکینار و هشتاد و یک هجری قمری			
بصد سرور و صیور منبته ظهور رسیده با جگر گوشه کان عصمت و عفت آویزده گوش شود گردیده بآئینده			
ایر میباید امارت و ریاست از صدف شرف نورافروز جهان شد که از جمال بی مثالش سرور و محبوب			
زین و زمان شد دولت خانه فیض کاشانه حضرت ذاب مغران مآب از و فور یاسمین ارتباع و ریاضت			

بجای

بغیرت گلزار گشت و غمناکه تنهت و طنطنه مباحبت فحوت بخش قلوب سار و زگار تو آب نامدار اول دو گانه  
 شکر پروردگار داد نمود و بده فقر و طلبا بساکین و ایام عطا فرمود و سامان بزم سوسر با پوز با یوسف  
 آرایش و صدف زینالش آشکار شد و هر چه در آن می بایست خوب و مرغوب پدیدار خلاصه صنایع آن  
 رقصان زرقان انبساط و تازانه نشاط سرگرد و لولی فلک را به قصص آوردند هر طرف صدای تریب  
 طرب غیر بود و بهر لب این نژای سرور انگیزه شاعر سز بس در نغمه انگیز بیت ایام به سرور قصه  
 اگر دگر گوهر بهرام و وزیران دوستان اخلاص کیشان و پادشاهان اختیاص اندیشان به صدم  
 سپاس گزاری جناب باری همین اشعار سرت اشعار جاری - لرافتمه

<p>صبحم چون آفتاب از درجه بیت الشرف          نور تابش پدیدم را مطلع سیاه او          عشق رخسار فروزانش منی دارد اگر          چشم میگوش که می بخشد شراب انبساط          بروش بهر دشمن نخمسر قهر خدا          این چه خوش مولود آمد چه بر عز و شرف          راست میگوشند در وصفش که چون اجداد خود</p>	<p>رومی نیکویش بسچشم روزگار آمد پدیدم          از فرخش مهر گردون ستر سار آمد پدید          لاله از بهر کد امین و اعتماد آمد پدید          می کشان را دفع ریج خممار آمد پدید          یا برای مشرکان این ذوالفقار آمد پدید          گوهری یا از بحار اقتدار آمد پدید          صاحب لطف و عطا و افتخار آمد پدید</p>
--	---

راقم سطور اگر نخواهد که بر غنی از کیفیت تجل و تجلل محافل بیرونشاکل و تنویر فنا دلی و طوع شمع معونی  
 و کافوری و تجلی جناب و روشنی کنول و گلباس و حاضرین با گمین و ایشان و انعام و تقسیم طعام ارتقا کنند  
 تا احوال بر طویل میگردد مختصر در آن محفل نور منزل رفی بود که رنگ خورشید شکسته و باضاعت شیشه آلات بزم  
 افلاک پیوسته خوشامو و مسعود که همین ظهورش ظهور چنین سرور و نور گشته و خجی فرزند ابرجد تا قبل  
 پیونده که بغض سیلا و باسعادش نگر نشانا تا مسعود گشته زهی پور فرزند هر دو که هر روز مادر و پیر و سایر

بزرگان و عزیزان را از دیدار فرحت انبارش عید نوروز حاصل بود و هر شب افتراح قلب و الفراح  
دل موجود چون بسن چارسال و چارماه و چارروزه روزه محض اسم الله خوانی منعقد گردید و آداب باسل و ادب  
درین تقریب سمینت قریب هم سامانی بزرگ و تزک مترگ مینامروده و ابواب بدل بیش از صدها پرده  
عالم کشود که ببانش از غیر تحریر بیرون است و از زبان فقیر پرفزون الغرض بزرگان شهر و اعیان هر  
حاضرند و استاد متدب با کتاب ندیب شریف آورده پیش اهل کتب لوح سیمین و کلک زیرین نهادند  
از زبان فیض ترجمان استاد اسم الله برآمد از لسان فصیح البیان بلند خوشتر و بدان مشابه بخواندن آیات  
سبح المثانی و سوره رحمان غنچه دانش و اشاد و باین فوجات مناجات عالیه سآب اشراجی صدی  
ولیسری اهری و احلل عقد تة من لسانی لفقہ و اوقی کہ ہر حضار گل گلگفتند و دستگفت آمدند  
و بارک الله گفتند پس از ان روز آغاز تعلیم و ترمینش با بیضاح پیوست و حرفهای و نشین برکری  
تسمین نشست و درین مابین سنت طویل الله رسم شریعہ خندہ نیز باین شوکت و شان انجام یافت کہ  
تا حال بیدار ضرب المثل و یادگار است میتوانم گفت کہ تعلیمش بعلوم عقلی و نقلی بسان شاہزادگان  
بروی کاربرد برشته و یو مافیو تا قوت فہم و ادراک با تکمال رسیدہ چنانچہ علم ادب و قواعد فارسی از استاد  
یگانہ و مشہور زمانہ کاشف خواص زبان دری جناب مرحوم آقا احمد علی صاحب جہان نگری  
علم تاریخ از مورخ بے بدیل و شیل ماسر روز شاعری سندیب گلستان رنگین مقالی طوطی کورستان  
مازک خیالی ناصب رایت استادی فصاحت و بلاغت انتساب جناب خورشاد الفت جہن صاحب  
عظیم آبادی و علوم مختلفہ از جناب حکمت مآب مرحوم کلیم قاسم علی صاحب عظیم آبادی و تبرہ فضایل  
انتساب جناب مولوی سنجی و تسمین صاحب بناری و عمدۃ العلماء زبدۃ الفضلا جناب مولوی  
شجاعت علی صاحب قادری بہاری و تسمین العلماء ازین الکلام ادیب فہیم و عالم کلیم علی جناب مولوی  
کبیر الدین احمد خان بہادر و خوشنویسی از با قوت رقم جوہر قلم مرحوم جناب مرزا امیر جان صاحب

گروه اول

هوگامی و از والد ماجد خود که فی الحقیقت خطاط زبردست مثل میرعماد از شاگردان ارشد جناب  
 دانشی فطیلسی صاحب بودند بهره مند شد و به محصلان خود شیخ نام آور و سر بلند و تحصیل زبان  
 انگریزی برنجی که باید و شاید از بخاری در دران مستر لایب صاحب پرنسپل و فتن کالج و مشاهیر  
 زمان پر دفتر هنری ملجن صاحب پرنسپل مدرسه عالیبه کلکته پرداخته و اوقان عزیز را بصیرت فاضل  
 و آموزگران هم پیشرفت تام و محبت تمام تعلیمش که پیشش بلن می نمودند و بجائنه شوق و ذوقش  
 و عامی خوانند و میفرمودند زینت دل سپارم گوهر چند . باین نو باوه اقبال پیونده برو  
 در حفظ آن صد محنت و رنج که بی محنت کسی کم یافته گنج زین تعلیم زد آموختن با و که از ما بزود  
 اندوختن با و احمد شده و البته که با سرعت از منته بقوت راسخه و بلکه کامله ایچنان بر علم فرنگ تا داشته  
 گو یا کجی علوم فائق و از جمله فتن با هر شد و در مدرسه عالیبه دوم مرتبه بطیبه انعام و یک دفعه جاگیر پنج  
 ماهه سر فزایش کردند و در و فتن کالج بابت تحفیظ علم نوار پنج یک سلور مدال زینب گلو کرده  
 ممتازش ساختند بهمانکه در گامی های اولش نموده کیاست و بیافت انداختند و در گردان  
 طوق محنت دیده بصیرت چشم حقیقت به بنید و بر انضال نیز و بهمال آفرین خوانند که آن گانه  
 رموز درایت و قیاس سخن سخن هنر بر و معنی شناس یشک سبحان و بو فراس زبده کیاس در  
 انترنس کلاس بود که نصیت علم و فضلش گوش عالم قرح سمع نمود و گورنش عالیبه برای عمده  
 جلیله و منصب نبیله تولیت امام باثزه هوگی انتخایش فرمود و لرا قسمه

بیای صاحب علم و بیافت	انهم بفرق تو تنج ر بهت	بیای محمد نغم و فرست	از نم بر جبارت و رفعت
بیای سنده آرای مارت	بافزای خود ز زینت	بیای گوهر کان صدرات	بیای جوهر جان است
بیزم تولیت بان جلوه گرشو	بلی رونق فرا با جاده و فرشو	ترا با همیشه شادمانی	بصد اقبال و غر و کاه رانی
نصیب شمانت رنج و حست	نصیب و ستانت بر حست	جوهر بان جوهر اخبار اخیار	وصیه فیان لعل آبدار

جوانسز و اسر صدق مقال را چنین بر کلیل تصدیق می زنند و شقیب الماس نوک قلم بر سر وارد  
 تمییق که چون جوهر شیره هست و روغن سپهری است لفظه دایره فضل و افضال مرکز دایره کمال و  
 کمال اسوه اشراقیان قدمه و مشایبان معلم اقل سر و دفتر مهندسان اکل رونق بخش  
 مسند صدقات مربع نشین جبارالش توبیت قرآن السعیدین برج هدایت و رهبری تیرین اوج  
 بصیرت و دیده وری ستم گزار طارم کنوز معالی و حکم آرد بند بام رموز بیانی و فنون قدم آفر  
 علم اصطرلاب تجسسی خطاب الوزی انساب اقاییدس القاب غفران تاب عالی جناب طراوت افزا  
 ریاض ریاضی مولوی سید کر است علی صاحب جوهری سبب شیب و هنرال و ضعف و ضحلال و  
 قرب ارتحال بحضرت ذوالجمال ترک توبیت گفته از گور نشنث عالیله و لیعهد خود همین سر مایه قابلیت  
 را خواست و نتیجه در خواست بفضل بسم الله حسب خواه یافت اگر چه بسیاری از اعظم و افاضم  
 بخواسگاری این عهده جلیله و منصب نبیله کوشی و جهدی نگذشتند مگر التماس خود را بانتماس  
 مبدل یافتند و بعضی از احسان الماس حسرت خوردند و مرطبه چای شهر فرمودشان گشتند چنانچه در سال  
 فرخنده فال یکبار و دو و صد و نود و دو و بحر می قدسی بر کسی صدرات توبیت بشان سلطان غار  
 جلوه آراشد و بان قطب بجای خود زینت پیرا اهل بیان دفتر مانند و بران چرخ انضر حاضر شدند و

سر تسلیم خم کردند و گفتند بحر ره	توئی خورشید تابان ای ملک	اوسایارگان پیش تو چاکر
تو باشی و بخشن و نر افروز	و مادراکتساب نوز هر روز	و ما از فضل تو و شادمانی
گواران حاجت عقل سعید	کرانی نامعین الدین احمد	و ز شرفش بسی سرور گردید
بی این بی بدل در کار دنیا	و حمد و تمجید بر حکمران	عرض از مقدس گل عهد
تنها با بهر و یکبار گفتند	تو قالک الله احدک القولک	و صانعان تکلیات اهل عالی
اطال الله علیک فی المعالی	و زاده ای زینت فوئک الاحالی	بعد از ان سائر ملازمان سرکار فیض آثار ارام با رده

مستطعمه جسم نسیف بصف استاوند و آداب ما و جیب بجا آور و در حضور لامع النور بجا خطه آنها خوش  
 شدند و آنها بکمال انبساط و نهایت نشاط بدین ترانه مترنم گفتند **س** نامت بلند و ذکر طلیعت حلتین با  
 ظلت ظلیل و پشمن جاہت ذلیل با و در دولت تو ابل بناز اسر و ر باد و چشم بدان ز جاہ و جلال تو  
 و در باد سپس مفتاح مخزن امانت و دیانت عالی جاہ مولوی سید کرامت علی صاحب جنت  
 آرامگاه پستور بزرگان دست بدست زده بدقت خانه آوردند و خزانچی را طلبیدند و کلید خزان این  
 بدست دست آرای تولیت تازه تو قویض فرمودند و دست و عابد گاہ بی نیاز و کار ساز دراز نمودند

و عذب البیان شدند - لکاتبه <b>س</b>	زیبایا زه بانفت این نام ترا گشت مستحکم مکان تولیت
بزم آراشد ولی پاک ذات حبل اعزاز و شان تولیت	می نهد در سینه اعدای او خارهای گلستان تولیت
یا کوی سحر کلزار جنان سبز باشد در بستان تولیت	و ایشان گلدره اطاعت را ز زیب و شاد را در استماع

دست کوشش بر سر نهادند و رقم پیچیر زنی تواند که بکفایت آغاز تولیت درین مختصر نوعی که باید بسط  
 نماید و محامد و مناقب و خوبی کار و وائی و خوش اسلوبی صاحب تولیت مذکور سازد حساب آن همچون  
 تقاطر امطار می شمارد و مصرع - شمار قطره باران کسی چگونه کند آرزین ر و روی سلمای هدما  
 و عارض عذرا می تمنی جگلوئه اختصار ترین می باید که پرده کشایان جمله عروس خوش سیانی و  
 نگار بدان آنچه نگارین سخندان خیل تاریخهای تنهیت مشعر حالات تولیت نگارش کرده اند و پرده  
 نشینان عبارات و مخدرات اشارات را بجلوه ظهور آورده اند که هر یکی بحسن و جمال بی مثال مشابه  
 می آید و بوشوه و کرشمه سحر حلال و انیق در نظور نظر حضرت مدوح شده اند که بعون قدر عزیز قریب  
 در کتاب مستطاب پیشش همت زیور انطبلع پوشیده فروغ بخش دیده دیده و روان خواهند شد  
 خصوصاً و گلستان سخنران منجمه مطبوعه از شیخان عندلیب بکته پر دران بمرنگ بلبل شیراز طبری  
 عصر طغیاء و هم راستا دانشاگران سر آمد شادان سر دفتر نشینان تشریحیل عبارت آرایان مدونه



صافی نہاد عالی نسب والا نژاد خلاص کار باب صداقت مودت مصدر صدق و صدا و سلطان  
 ا عالم القیاب برہان افلاخ صفا مطلع الؤارفاظت متنوع آثار افادات شرسا شراب صافی حقیقت  
 نست و بخیر و بادہ ناب طریقت قدوۃ السالکین ہوسۃ العارفين زبدۃ المتکلمین عمدۃ اصالحین  
 عالم باعین فاضل اکمل سیاوت باب حکمت انساب واقف اسرار غنی و علی جناب حکیم سید  
 احمد حسین صاحب صوفی مدظلہ العالی چند ان گہامی نیابت و نستر نہامی تولیت شگفتہ و خرم اند  
 کہ نظار گیان تازہ دم را بوجدی آرزو و احتیاط طور و حافی والذہ زاور و معانی می بخشند و الہی رحمت

میگویند و بجای سر نیند مرا استہ	انظم صوفی بہارستان است	نشا و غیرت گلستان است
گفتش کہ ظہوری و طغرا	حرف خوش چون بل و حیات	روح بخش نشان انسان است

و این گلچین گلشن پریشانی و طوطی آئینہ حیرانی ہم چند تاریخ در زمان مراد ضمان آغاز تولیت شعر  
 تہنیت گفتہ بود درین وقت دو قطبہ اردو و فارسی بیاد آمد کہ عرض می شود

سر و سیر و سوز غم زمین ہے آسمان بن قدم سے جہنم سے آسکارا اور ایمان معاہدے بری خوبی سے مہمور بر آئین طلب دل اس ملی کے ستہ سجری ہیں ہے مصلح تاریخ آنچنان ابر رحمتش بارید تولیت یافت اور چشم وزیر از سر انبساط بلبل مسکر	ہو افضل ضلع سے صدر آوا مے خورشید ہے ایسا ایک ذرا ولسے چہن چہن سے پیدا بشکر کھین میں آواز فرشتا بجین شہر و شہر و زہرا یہی عمدہ سماں حق بخشا کہ چہنہا غبار کلفت شست غنیہ خاطر محب شگفت نصب تولیت مبارک گفت	چراغ تولیت روشن ہوا یہ بحر معرفت سے نہی ہوگی ہزاروں جہان کس کس کو کھین دعا کرا ہی شکر شام و سحر روز کھلین گلپان یہ ایضاً آرزوی شکر کے حصہ عقلمند جہان اندین مہم ہمارا افزا حاسد را کہ ہست منبر قدم قر و دل ارادت منزل تصور کردم کہ درین روز	نظر آتا ہے ہر گھوٹن احوال نظر آتا ہے اک کوزے میں دیبا تماشا میں آئے خود تماشا یہی ہے خیر خواہی کا نفاضا یہی باد گلہا مے تنقا کر گلہا عا ہر انگشت دلہ این فردا و عیبا شہادت بجو سبزہ و نخت تویش نخت در دل ارادت منزل تصور کردم کہ درین روز
---	--	---	---

و چون گفتند ۵ نثار مغفلت ازین وقت گوهری باشد که در حساب نیاید بهای آن گوهر بهمان دم اشعار آید بر احوال بحر سخن طرازی و ششاور در یای گفته بردازی بلاغت و فصاحت نصاب جناب آقا محمد حسین صاحب غیر از بی تخلص بنا نهاد که نظم آید بر اش سگ گوهری بهیاست و جوهر اشعارش در نهایت لمعان و صفای خاطر سید سبحان الله درهای ناسفته که از بر قلم ریختند اینست - ۵

<p>در او خامه ام هر دم بد فتر عسل زبانی  ز طبع خوگر من بار و در شد ابر نیسانی  بعون نقش خاتم شمت و فخر سلیمانی  که گرد و نازه از رایش طریق مدت زانی  نظر ناکرده تا افتد به نشو یلات نفسانی  با طفال مچین بخشد مدد از قوت روحانی  که از سببش بنظم آید طریق دین دتانی  بکریاس ولای اهل بیت از بهر در بانی  بکام حرص خائید نه هر یک اثر طیبانی  سهارا کی بود با مهر رخشان لاف هم شانی  بسواری بود و چرخ که نهد رو بویرانی  بکریاس شهنشاه شمشیدان سوده پیشانی  نخاج دوده با جر برتبت مصحف ثانی  سقطر باشد و طس هر بر تنزیلات فرغانی  طفیل ذات والا یش جهان باقی و فانی</p>	<p>چو دست اشرف الدین احمد از فرط استخار یزد  ز دست مطعی او منفعل کان بدخش آمد  سلیل آصف را وی که بی خاتم بیت آرد  چنان کامل پدر را اینچنین عاقل سپر باید  تعالی انداز بن نفسی که در مرآت خود بینی  مهدین زادی که در ایشان معنی نغمه زلفش  مر این خدمت و راز بی عفاک الله تعالی  بسی مانید با جسته خلق از بهر نصب خود  چو شتر مست گردیدند در بیدای خود بینی  ند نهند با قیل می نیاید بر تنبیه احضف  می شایسته این تولیت باشد که عزم او  کسی نشایستند این منصب و الا بود کردل  نبیره پاک پیغمبر سلیل ساقی کوثر  حسین آن خاسر آل عبا کز عالم سینه  سبب از عالم امکان بود و جد کبار او</p>
--	--

<p>کیم من تا که بسراجم شام اندر خور شاهای          چه گویم و دست چیدر که حیدر بعد پیغمبر          سلونی کس گفت از اول ایجاد بر منبر          چه جستی ناخدا هست ز لطف احمد مرسل          کنون ای یوسف مصر جلات شادزی شادان          الا ناسره می روید می تا چرخ می پوید</p>	<p>که جبرئیل امین کردی بکبریا بشن ثنا خوانی          بود از ماسوا بهتر ز ناسبات ربانی          نه داوود و شعیب و عیسی و موسی عمرانی          همان شامیان دعای احمد مرسی ز بر خوانی          که باشد حافظت تو عیند پاسه پیر کنسانی          خور خا و رفرماند تو باحشمت فرموانی</p>
--	---

منت مرخداي را که از انطاف بی نهایتش تا این زمان با لوف عزت و شان و انواع ان و انان حجت  
 توان صدر آرای توفیت و زین پیرای مسند صدارت است و هر گونه غیر انیش ما نختان با ارادت و  
 خیر خواه جمله مسلمین و مؤمنین می باشد و چه کارشان کوشان و معین شادی ایشان را شادی خود میداند  
 و بر بادی ایشان را بر بادی خود و در سبودی عام اهل اسلام می تام میکند خاص در زقی مسلمانان بگوئی  
 کوشش تمام فواکهاست حدایقه فیض سانش کام بخش کام انام است هر که از کاسیاب نگردد یکی بر خورد  
 است و کلمات هر بایش وقف عام است کسی که ذالقه او بخشید نهال آمانش بی برگ و بار است غاض  
 عن ذرای تمنایش رشک بود است و زلف لیلای مدعا گیسوی حور فیضل عزیز عزیز بصر عز و علامت است و  
 با عزیز و اصدقا معزز و عزیز دل و استانش مشموم بنجام خوش بد با شدند و دشمنانش مسوم بر بطل  
 می مانند قول من چه بچران البتة صادق بر می آید که با این شائل پسندیده و خصائل صبه قدم بقدم  
 والد بزرگوار خود رفتار می سازد و مضمون صدقات شحون الؤلکد سیر کلا یفیه بر این خلف اشرف می  
 کسی که چشم انصاف و قلب صاف دارد و بلطف و مرامانش بنگرد و قدر فقدا نش با فزاید و هر که کول  
 و نبر چشم باشد تو قبر خور خورشید صفاتش چه بیند لمنقده لعینت به هر که دارد و در جهان و دردی کوشد بهر  
 صبح و مساء یکک باشد خود همیشه ملتدل به عاقبت و فرخ دهد او را خدا بنگرد ای اهل هوگی بنگردید بنگردید

ای صاحبان باصفاء کارهای خوب و احسن در نظر بر اوستی بالغش آمد چنانکه در انظام امور است و انصاف  
 محات امام باقره معظّمه حسنیّه پنهان هوشیاری و بیدار مغزی بکار می برد که گاهی منزل و محل تغلیف  
 و قوام مهم نیامده بلکه روز بروز در آئینه معاملات جلا و در روی مقدمات صفایماینه رسیده و گوش  
 جان جز خوشنای حرفی نشنیده و از وایه اصلاح و فلاح امام باقره محظوظ ضمیر نیک نظر گشته و باعث انقاد  
 انجمن اسلامیه ضلع بهوگی ذات مصداق حسنات اوست که اهل اسلام در سبب وقعت و آبرویت و مبلغ ارادت  
 هزار رومیه از گوشه نشینت عالیه برای ترمیم مکان عظیم امام باقره معظّمه برآمدند که روح پر فتوح و اوقاف بانی  
 ارتیاح و سجد بگزیده یقین است که در جریان کار نمایان خالق انس و جان قصر باقوت و مرجان با برکت  
 فرماید و از وصال حور و قصور خوشنود گردانند آشنای امانت و شگانه خیره خواه امام باقره مقدّمه به چنین  
 اشخاص خاص متعزّز شدند که اخلاص و خلاق بحیه رضیه در ذات و الاصفات می دارند و بهر حال اعلام  
 اعلام تام و نشان امام باقره معظّمه می افزایند خدای لایزال او شانرا توفیق خیر مال و دوا و شاد و آباد و دل  
 بانون و اقصا و سده گوریزان رفیع المکان عظیم الشان بنگاه زیارت امام باقره معظّمه حاصل بنودند و از  
 تعلیم و تشیخ صاحب تولیت راضی گردیده خیلی ستودند و قدرش افزودند تا حدّی که دشمن بهوگی وجود وی  
 نعم المقصود صاحب تولیت مجمع قابلیت و فضیلت است و منبع مکارم و مصدر محاسن بی نهایت کجیم خود  
 دیده ام که وقتی که کسی از گوریزان فلک هشتم و ششازدگان عظام و امداد و انکرام و حکام عالی مقام  
 درین شهر بهوگی رونق افزوزینت پیرای می نمودند اول بصاحب تولیت ملاقات کرده دست نطق و

توجه بطرف ایشان دراز می کنند و لب مکالمه باز محوره

چگونه من چه اولاد و نشان است	بجایم چون تیر بان عیان است	آبان بگویند که آفریده است	در چنانی نظیر است و فرود است
درین بهوگی خصوصیت چه باشد	که کینتالی بهر حالش برسد	بهرازد و اخلاقی عظیم است	سزای سخن خالق عظیم است
کریم این کریم این کریم است	سخاوت در وجودش از کیم است	چنان فلان عزیز جاها آمد	سخن در وصف مکتوبات آمد

فرم سازم در انجا صادق گویم از زبان گفتار صادق که از تحریر یک حسن تدبیرش ستایش نامه فرودان  
 سجت و برکت افزان چینی قصیره الهند دام ملکهما بذریعہ جیدہ حضور معدت نمودن از مقلی القاب سلطنت  
 عدالت گرای و میرای بهادر محفور و فورالسرد و حضرت ملکه معظمه فیصره الهند دام قبالها فرستاده شد و هم  
 ستایش نامه سرست و مباحث ختامه به پیشگاه عز و جاه عالی جناب مقلی خطاب از نیل سرالشی ایلان حسا  
 بهادر و عالی جناب گردون قباب از نیل سر لویس طامسن صاحب بهادر فشننگ گورنران  
 سابق داده شد و در شبه ایسوی بوقت دربار دُر با قیصری اشتهار شاهی بکمان و توخاهی فصاحت  
 مانعناهی در زبان اُردو و اساخت و ریات و دبیر قیصری و صولت اسکندری برافراشت که پروانه  
 شکر گزاری هر سه ستایش نامه حسب و نحوه یافته سر افتخار و ابتهاج بر فرفر کیوان گذاشت لکن تیره

بیای شاد فرخ در گوش	که اندزم در زویج در گوش	بیای گوهر کان زواهر	که بنهم برت تاج جواهر
بیای لولو در صباحت	که لالی کند با قوت کانت	بیای معدن حسن تلاحت	که فر و زرد جهان نوزجالت
بیای مینشی نگین بیانی	بیای شاعر شیرین زبانی	بیای طوطی گلزار تهریر	بیای بلبل بستان تهریر
بیای شاه ساز ایسوی جو	بیای انور فرای رخ هور	بیای تاخسم در معانی	بیای نقد نقد مبانی
عروسان معانی را لصدفیر	بر آفرین مان با زینت زیور	حلی بندان شود اهدا بساط حله	پوشان بخواهد نشاط

مشاطه کان خرایه شوق غازه کشان خدا کند ذوق مقصوره مقصود را بزور تمدن در جمال مینت و  
 اقبال هر هفت نموده بر تخت طاووس عروسی می نشاند و بند نقاب زرین از ناظره زهره چین بر کنده  
 نوشاه خورشید کلاه راضی نمایند و آئینه داران پری مثال حسن حسن ماه جمال را لصدفیر شده و ناز و کزین  
 اشتیاق بدین مثال مشاهده می کنند و عثمان صبر و اختیار از دست عشق بیقرار می رانند که چرخ  
 دینا قام در جامهای مهر و ماه با ده شادمانی و کاهرانی بر نر کرده بدوزهره و مشتری برد و آب و جان  
 دهن مینا کشاد و لراقمه بنوشید این با ده خوشگوار بهمانید تا دور من بر قشره

سرور و سهرت ابعدا افتخار	همیشه بماند خدمت گزار	شمار از لطف خدا هیچ نماند	سرور می وصل با دایم
--------------------------	-----------------------	---------------------------	---------------------

تعیین در ایام سرت آغاز و فرحت انجام ماه فروری سال فروری باریکی از بهشت صد و هفتاد و چهار که  
بلبل بر شاخ گل سرود عشاق می سرود و بهر نوازی دلخواه دلنمای کوچک و بزرگ خوشنود می نمود و خدای  
گیتی از آبیاری سحاب الطاف باری سیراب و شقائق چمنستان عالم با از اسپر و اکمام شاداب و فرش زمردین  
سبز و نوخیز در سبزه دینا گسترده و شادمان چمن گل گل تکلفه به رغبت نو در بر کرده شمشاد و سر و سبان  
عاشق و عشوق با هم به خوش بلبل و گل از و نورستی و جوش طرب با یکدیگر تمام غموش فاخته بی ساخته نوازی  
فاخته نوازانه متصل هر رنگ بلبل به ترانه بی بهار و ساخته مشاطه ابر آذری مصروف با استن عروسان  
نبات و جلیله زمین و شاد که کش هوا بشاد کشیدن زلف خوبان زمر و گون فرودین هوای سازگارا گلستان  
به نشر روان طرب و دلنواز و تبرستان عیش و سرور و عود و سوز و عود و ساز و تصور و وزگار و صورت انشراح  
بر صفحات لیالی و ایام بهر قلم اشکو و کباب و تریه نگارنده و صورت کش زمانه تصاویر شاد است بالوان تاثیرات نرحمت  
اقتران خجسته متلاله بر اوراق صباح و رولح طرا زنده بود و بخوابی مضمون فالحو الصالحین و القاهات  
منکه و خیار امین الفنکلم بر م عقد و نکاح به تزیین تمام آرائش انعقاد پذیرفت و از تشریف آوردی  
امراء و علماء و اودا با رونق غیر تصور بر گرفت خطیب ادیب الحمد لله الذی خلق من الماء البتة  
و جعله نسبا و صهرا شریع کرد و با نثر ایط مشروح خطبه عقد نکاح سرا با افزای با بضعه دو با  
بعفت شمع تابان انجمن عصمت مصباح خلوت حیا چرخ و دوه صفا صعبه عقیقه برادر ما و شرف جناب  
تخامت مآب منشی فدا علی خان صاحب دژ می همسر بی سابق به بنایت فصاحت و زینت غزل  
بخواند و حرف مبارک کبا و بر زبان راند نواب والا نزا و بدل شاد جواب مبارک با و چنین ارشاد فرمود  
و خطیب البیب را خوشنود نمود - شاعر از لطف و پذیر تو جان یافت زنگی و در خطبه فصیح تو  
دل زنده می شود و بعد از آن بگفتند حضار نواب را مبارک بفتشادی مره لقا

و لطف خدا بر هر مؤثری بباشند و ایم جلوه گری	و در متاب و خورشید یاریتم ابشادی گرانند صبح و شام
شمار بود نیز شادی لاوار آخرین مقام اگر چشم نام روانگی	ساجن و زریا پیشانی را در پیش محفل نشاط بار قام

در پیش محفل نشاط بار قام در آید طول می کشد خلاصه نخستین محفل سوره بزم سر در چشم فلک و دیده ملک  
دیده و گوش جن و انس بدین منزل اعلیٰ مسرت خیز و غلغله فرحت انگیز نشیده س زهره در قوس  
بصدناز و طرب زین شادی به چرخ خم گشته به تسلیم مبارکبادی به حمد بشیاء رهاق لیل و دنهار را که در وقت  
ستاره کامرانی یعنی ظهور موفور السرور این شادی خانه آبادی شب حدیث بزرگان و عزیزان را  
چون صبح سعید روشن نموده و شاپهلی منظر قرآن را بیکدیگر که اکب میامین و سعادت هر هفت و عزیز  
جمله ارواات ارادتمندان را بجمال جهان آرای عروس مراد روشن کرد و دامن تنمائی بیکرنگان را

در گلهای رنگ غیرت گلشن لحرره	منقش کجائی بیاشادمان
------------------------------	----------------------

چنان ساز کن نغمه خرمی که زهره بر قصد بفرط خوشی	شبی بود روشن چو در وصف ندیدم چنین شب نور دنیا
همدوشان شمع افروخته ز بزم جهان تیرگی سوخته	ستار شب بزم قصه سر و در شک حشیش بهرام چنین

شاهانه و خسروانه از اجناس را آتش گران خوش گلو و زهره جیدیان هر غزله سود تو لوان کیسه آهنگ  
سزاندگان بار بدرنگ و مقلد پیشگیان کشمیری و کهنوی سرور افزای صد درگشت و از فرغ و تجلی

شروع لواع ستارگان آسمان و قدریل ماه بی نور لراقمه

دوان نازنیان زردین کمر برقص و نوا دلیر سر بشیر	بناز و او ابر کپی دل تو ز دلمار بودند صبر و سب
چاهنگ شیرین چه آواز بود که هر کس باوصاف و مساور کسی گفت ای هر جا هر جا ندیدم چنین محفل خوشنما	بعبدانان سامان گشت بهارت میشت آیات بی مثل

و بی نظیر و بی ند و ندید بر چیدند و شاه را بر شد نیز گلگون سوار کردند - لراقمه

پیشترنگ نوشه چو جلوه گر که کاش بر سپیداقبال و طرا	اطک سیر شیرینک نوشه چو ماه جلوه نیز کردش چو نجم ساه
--	--

چشمه

<p>فروغ بخش در چون آفتاب چو خوش نهد از نور لبی بها خوشی و صمیم و لیس و قوتیل</p>	<p>بجیت چو آینه شد آب که هر سنگ او عقده پر دین نا همه ترش بر عماری پیل</p>	<p>حیرت یاقوت طاعت زنگار بر آتش روان شد صید حقیقت سپاده چو مور و بلخ بی شمار</p>	<p>شعاع قمر شد از ان شمسار تو گوئی ندیدم چنین غمناکم سولان پاکباز می سوار</p>
<p>الغرض باران سست با هر چون شون فصل بهار در گلزار بهار رسید و با هر نیز از عجم غیر شرم خود روضه و لهما بشکفتانید کسی نبود که غم پیش با بن زمانه نشود این طرف نگل منیض هوا در چمن شکفت بن چو گل شکفت و گل شکفت و گل شکفت و گل شکفت پس از خصمی عروس باران سست آیات در باره طرح است کرد و آفتاب عالی حوصله پذیرد که گوش چشمتشها که از چشم و زور و طاقه های جزیره تبرق و کجواب و طلاس بر بردان و غزیه زان حسب مدراج هر یکان نکرد و چه نواز شنها که از انعام و اکرام بسیار ملازمان و دیگر مردمان سلاقره همه سوزان خلعت همه شکر از تیرت بهر سرف و دردت همه شکر از تیرت تا زدم بر فضل از بدی بهمال که از زردین باوشمال که ترش در همون سال فرخنده خال مور و نقضات و نقضات باوشاه حمزه و احمد و احمد علی شاه که با فضل آن بادشاه عالم پناه را از آماگاه در رفیق نجیب گلشن جنت و او زنگ نشین سغفرت می نامند گردیده بزمره مصاحبان قرمان شاهی با عزت و اکرام نماند شاهی بشا هر که کصد و در پله پوری فخره مانده تخریب گشت و محمول خطاب مستطاب شرافت الدوله خان بهادر بهر باب و فتحکارات از تیره نهاد و لطف شاه اختر و کلاه عالم بر سر می گزارد عزت و فخر و بزرگواری و خضرت اگر چه با عی طلت و الایجاد خود که تاریخ شان دریم نویسیه میسوی بگانه گشت ارم بر ما خند و گم شدن و دو گویش بهایک پیوه ساله و یک دختر صغیره و انقلاب روزگار و نیز یکی جری و کار از ناخوش میباشد که استقلال را از دست نغز نمیدهد و رضی رضای حق تعالی می ماند و بهر حال هست بلند میدارد و در بر اکیضات عالم ایجا و از بهر حضرت آدم تا این دم خورشید مانند در میوقت بجد از نظر اهل عقیقه و دختر نیک اختر و یک پسر نیک نوز نظرش می افزاید و خانه از جلوه نور از نور هم در جبهت الشرف میدارد و فائق کون و مکان تا دور آسمان هر چه احیای جلوه والی عطا نماید و در فرخ اقبال و کامرانی پیش آید این هم همین بر کوشش بفضل ربانی لطف عالی کمال است ثبوت بعضی حکمت شعامت و آنکه حکمرانی میکند پیش حکام و وقت تعوی بهیاد کرده اند و در او سطرش عاج تاب قناعت آب سیند</p>			



افضل الدین احمد خان صاحب فضل الهدیه در شهر سنو و او عظیم کباب و عید سرج بزرگ کاکا است و حساب اعتبار و اعتبار و او خوش  
 مجسمه فرنگ و پیش عالی جناب جلالت تاسایت حسین الدین احمد خان هباد که تار و اجر بندگی بنده بی چشمش تیار بدست ممدودان  
 جنبه مطرب طایغ و وفارست و نصف عدالت سیر و زگار و قاشق شناسان برده هر سه سینه فیض لایکه که یکبار در سنگ فرنگ  
 است و در علمای محلی همچو والد زنگو استرگ انشاء الله تعالی این که کز کوه عنق زهره تیر و برست بل نام و خواهد شد و بر کوه انقل  
 است و بسال از دست بلند این فرخ و در مناظره شاعر همت بلند در که مردان و کار با دست بلند بجای سیده اند  
 پوشیده نیست که حضرت ممدود ما شادانه چشم بدور و علوم مخصوص علم تاریخ نوزدیک و دشمن و دست که در کوه و در حمله پیش  
 نکرده است و اینست که در شاعری هم مذاق تازه دارد و در شعر نیز طرز نو می نگار و در شعر غریب سخن می یابد کرده است و چنان  
 منظوم و نثر را بر پیش لب میگی آباد آباب بصیرت دلیل برهان ز جویند خود ملاحظه فرمایند که دست بطوریکه گفته سخن و نثر و در یک  
 و در دانه خیال چه کار کرده است که سخن ناکفته و در نا گفته دیدن امسا که با و میگوید که در و روانی آن جان طلب  
 عبت نامه و تاریخ محسبه و تاریخ فرمان نس و شش حجت سوالی در شایع کتاب اضعیفات و اعیان طبع سلیم حضرت ممدود  
 مجید است و به وجود انداخته تعالی قوی که طبع خواهند پوشید عاشقان سخن خواهند دید که گفتند اتم اتم ختم نمرد تا کند  
 و اینند که گان چشم دارد که خطایم را چشمه غوغا نیک که ای عبات عاری لیل پریشانی این بی بخوان و بستان نادان است  
 خاطر مسری بود و در نصف ممدود و در حجت می نگارم و در حضور حضرت ممدود و صاحب نظران نذر سینه تم و ستودان است  
 آنی نامه و ماه نیرگی ز دای شب در روشی فرمای روزانند که کب جابه و جمال ثواب چشمه فیضال را و باقیال تاننده باد  
 و سایر اطراف حضرت ممدود بر فراق الطاف و سایر بی خواهان نیک نهاد پاننده باد - ه

خداوند عالم پناه تو باد	ملک بر فلک نیکو اوه تو باد	بزرگیت با چرخ پیوسته باد	دل و جان بدخواه تو خسته باد
-------------------------	----------------------------	--------------------------	-----------------------------

### لغات

کنم در همه شکر بر پروردگار	که در علم پیش تو نامدار	بود بر سرم سایل لطف تو	چیز نخل همرا که گم آرزو
نباشد در کار و دل مرا	ولیکن همیشه دعا و شفا	شوم شاد و در اید دعایت کنم	و دعایت کنم هم نیت کنم

کیمبر دوم

گور بر سوم بر خه در ذکر در بار قیصر سیران مولف

شعله بدان در تمان روایات و سخن سیران بزم حکایات چنان نگاریش کرده اند که چون تاریخین  
 در بار بر بهار یکم جنوری سده اعیسوی مقرر بوده از وقت صبح در میدان محاذی شهر دہلی بسیار از  
 مردمان فراخیم شدند و ساله افواج قیصری و جمعی از اراکین سلطنت و اساتین مملکت شاہی در همان  
 ساحت عظمت ساحت گرد آمدند کیفیت ساز و سامان و کثرت تقارن و نشان و جمعیت مردمان را  
 چگونه را رقم سطور تحریر نماید هر طرف نگار کار میکند همین نوع ساز و سامان دولت بزرگ بر طایفه بنظر  
 درمی آمد چنانچه در جمہ زالم نواب فخر الملک وزیر السلطان سیدہ محمد امیر علی خان بہادر و کتاب  
 لیسن نامہ مفصلاً تحریر نموده اند را رقم سطور در زمان در بار قیصری باعث عمدہ تولیت امام باقر  
 - غلام حسنیہ در سہو گلی بوده صرف برادر تفضل اللہ سید افضل الدین احمد خان سلمہ سہراہ والہ  
 مرحوم در دہلی رفتند علاوہ برین حساب ایما گورنمنٹ بنگال عالیجاہ کشر صاحب بہادر قسمت دہلی  
 بہمان تاریخ روز بر اتم اتم حکم داد کہ اشتہار قیصری را شایبان اردو بروی الہلی در بار شہر  
 کہ در آن وقت دار الحکومت قسمت بردوان بود بخوانی چنانچه سیر و غیر تعمیل حکم محکم شاہی کردم  
 عالی جاہ کشر صاحب بہادر او را اشتہار مذکور را بزبان انگریزی بصدد لطافت پیش حضار خواندند  
 روشن باو کہ سوای در بار بزرگ دہلی در شہر ہای نامی مملکت ہند چہمین در بار ہا بر پا کردہ بودند  
 و اشتہار قیصری را مشتمل در سائر بلاد و تاریخ یکم جنوری سن یکہزار و ہشت صد و ہفتاد و ہفت  
 و عیسوی ساختند آمدہم بر سر مطلب جانب جنوب میدان در بار دہلی عساکر خاص سلطانی را بکسر  
 نواب کہنڈرا نچیف بہادر جادوہ بودند و طرف شمال افواج و الیان ملک را بصدد آئین قرار کرد  
 مقام بارگاہ فلک اشتباہ کہ در آن حکام بلند مقام و عاید پراحتشام تنع آمدند شکل توسی  
 ساختند و در وسط آن تختگاہی برای حضور نایب السلطنت نواب ولیرای بہادر ہند گنداشتند

آرایش بارگاه را چگونه بیان کرده شود و الهمرحوم میفرمودند که صرف نقش و نگار شنگ و قیصری  
 دل از دست ناظرین و حاضرین بی اختیاری می بود و حضور فیض معمر نواب نظام الملک آصف جا  
 نظام و الامتقام دکن دام ملکه نیز درین دربار بهرامی مرحوم نواب مختار الملک سرسار جنگ بهادر  
 تشریف داشتند و اراکین دولت برعمولت برطانیه مثل عالی جا بیان گورنران مدراس پوئی و لفتننت  
 گورنران بنگاله و پنجاب و ال آباد دام اقبال هم شریک بودند چون برچشم شمع شمیم خوشبید خاوری  
 همسر نصف النهار گردید عالی جناب نواب علی القاب لارڈ و لٹن صاحب بهادر و سیرای کشور هند  
 حکم خواندن اشتهارت قیصری در داوچنانچه کمی از افسران نوجوی با و از بلند و طرز دل پسند خواندندش آغاز  
 کرد و بی اتمام آن سلامی توپ و تفنگ بسیار شدند و سائر امانی دربار مبارکباد دادند و غلغله آسبیت  
 و شادمانی از رعایا و برابریا و سایر اقصای و اوانی بلند گردید بعد حضور و سیرای بهادر دام اقباله  
 فردا و فردا از دلیان ملک و حکام دیار بعد بجهت و اخلاص ملاقات کردند و در بار تقریر بعضی ختم شد  
 تعداد سپاه و امانان بارگاه زیاده از هفتاد و نه هزار در شمار آمد قبل برخاستن دربار و الهمرحوم  
 قصیده زیرین را حسب الحکم حضور و سیرای بهادر در دربار سر با افتخار خواند

قصیده در شان علیا جناب سلطنت آب قیصره معظمه ملکه محترمه  
 کوسن و کتوریه اسکن ره شاهنشاه هندوستان فرمانروای برطانیه و ام سلطنتها

ای شاهنشاه رفیع هستند	تاج بخش سرافرا هستند	خسر و ملک قوی اقبالان	شهر بارضفا پرور هستند
نیر طوف شب روز افزون	مهر انگلش ویران نور هستند	مالک بحر و بر اعظم دهر	حکمران همه خشک و تر هستند
شبه باذل ملک ریادول	دور یار و یار یار بگر هستند	بذل و عدت جهان افزون	چون مهر و مهر ضایک تر هستند
پروتوت جلوه صبح امید	ای زخمت مهر و خلوت هستند	وی سر با شرف هند تبتو	پای اجل اتواج سر هستند
وز سرت خورشیدها است	مناج شاهنشاهی انفر هستند	گشت از نایب تو سرتاج شمانا	نحت فرماندهی انفر هستند

۴۰

شاه شایان زبانی شایان	جم گنگلندی و اسکند منید	مطلع جاوه تو آمدی ماه	طرفیت الشیخ انخرتند
مسئیرت به مهر فرشت	تیطالع فرخ فرزند	جشن این سال هاپوت با	تازه فخری بگریز کشور بند
وین خطابت شرف و افزون	از پی دولت نام آور بند	گشت سرو قمر القاب نهمان	این گزین نام تو در دفتر بند
تا جهان است جهان سلطانا	با و اقبال تو مستغیر بند	با و سر سبز فیض تو دام	هر گل و گلبن باغ و بر بند

ایضا تاریخ سال حسین به یون فسال

شما خسرو و هفت کشور شری	که رخسول شایان بر شدی	شمان آنچه خرج عز اندید	آن حمله راه انوشی
سبق بر دی انخران فرخ	که شانه خلق پرور شدی	کنون که خطای سعید جدید	تا سید غیبی سیر شدی
شد صرع سال فرزند فال	شهنشاه انصاف تر شدی	حضور و سیرای بهادر که خود شاعر نامی و ناظم کرامی	

در زبان انگریزی بودند بگوش توجه استماع اشعار فرمود و نزدیک حضار و آلات بار و بار قصری و در  
والد هم را بزبان بلاغت ترجمان سبتو شاعر دیگر که درین جلسه علمی اجازت خواندن قصیده یافت علی جناب  
نواب بختران آب علماء الدین احمد خان بهادر والی ریاست لهدار و بودند نواب محترم علینیز لصد نصیحت  
و تسانت کلام باینکه خود را در بروی حضور و سیرای بهادر دام اقبال خواندند و ستایش نمیکو یافتن را باینکه  
در بار و ملی که در دست اید سوسی واقع شده در حدالت و خوبی و صولت و خوش بهلولی و کثرت اجماع  
خواص و عوام و جمعیت سپاه پراقتشام و شراکت والیان خیر خواه و نیک انجام و حسن قوام انتظام  
نظیر در واقعات هندوستان ندارد کثیری از موزین با تکلمین شرح و احوالش نوشته اند چه که اختصاص نظر  
را قلم خاک راست نهاد بر همین سخن خیر ختم کردم امید دارم که مد نظر ارباب سخن گردد و بحق مدد اول محمد

از مؤلف در مدح شاهزاده بلند را و د صاحب عالم مرزا  
چنانقدر محمد واحد علی بهادر دام اقباله و زید نواله

سرور اختر نشان نیز رخ و قبال دم  
باز در هوگی بیامد جامی فخر عزت است

<p>از فیوض مقدس گل‌های گیتی تازه شد          اشرفا حالاً بهر شس قطعه عینا بساز          اعتبارش در زمانه همچو دُر آبدار          قدرتش باشد مقدّر از قدر پر ذوالمنن          عم او واجب علی شته شهر بایر لکهنو          چون سکنه باب او در نام چشمت آمده          بر درش استاده و ایم چار خدام ازل          خادم اول بود علم و دوم عقل سلیم          می سزد گویم اگر او را پناه مؤمنین          باد قایم در پناه ایزدی ممدوح من</p>	<p>تجینت گویان بهر سوا انسا طو حجت است          ز آنکه لطف مقدس ظاهر بر صغیر شرت است          اقدارش در جهان قدر جهان با قدرت است          سر نوشتش از فضائل نقش لوح حکمت است          جدا و اقبال دولت ابن شمس دولت است          چون سلیمان قعر عرش با بناران شوکت است          بر یکی زان شرفیاب خدمتش از عظمت است          سو مین جو دست و چارم خلق کان از نظرت است          ز آنکه ذاتش در شریعت استوار از حکمت است          بر سمانا جلوه گر نیر بنور و رفعت است</p>
---	---

ایضاً قطعه دیگر در شان حضرت صفیر بگرامی دام مجده

<p>امر و زمین آمده در نسخه مرغوب          بکشادم و بر خواندم و مسرور بگشتم          نظمی است عیان در نظره قدر شناسان          اردو همه جا غیرت اردو سے معنی          در مائده هم بله بنجا بر سید است          بو یا تنش از عطسه فصاحت بود از خلد          فرزند رسول است ز احمد بکند نام          یک نسخه اشرف چو پسندید ز الطاف</p>	<p>با نام ز رنگین که ز انکار صفیر است          دیدم که همه منبع گفت صفیر است          یا مطلع انوار ز ابکار صفیر است          هر شعر از ان در نظرم با صفیر است          خم خانه دگر واقف استار صفیر است          روح القدسی هست که ابکار صفیر است          در بحر سیادت چه گهر بار صفیر است          دو نسخه کرم کرد که در بار صفیر است</p>
--	---

چهار

با عزت و بارفت دارین بساناد	این شاعر فرخنده که سر کار صغیر است
کیفیت او موقع ارباب ایاق	اشرف بسنج که سر دار صغیر است

غزل فارسی حسب فرمایش مرحوم حضرت سلطان	
محمد بشیر الدین صاحب بهادری سیوریہ المتخلص به توفیق	

درفق تو دو ط لاله رخا دو کند	در تو این حال من ای بار کجا بکنید	آتش شوق ز کانونم و لم شعله کند
شکر مگین شعله او آتش فرو کند	چشم از چه بگریخته است بچشم تو کند	سیل شکم بگریخته است بر سر تو کند
شعله انگیز شده آتش بجرم چو چنار	آتش هر تو بر آتشم فرو کند	دست بهت بر زمان امید زده ام
کی ز لطف تو بگم گوهر مقصود کند	فکر دارم طفیل تو اگر دست به	اشرف از محنت رسا کار خود کند

قطعات تاریخی

تاریخ حلت مکرمی جناب مولوی شیخ عبدالوهاب صاحب لکھنوی تخلص تالیب

آه ز جور فلک وای ز افغان او	گشته جهان بمرگش ز بیکان او	بین که ز جویش خداد مولوی عبدالوهاب
آنکه زین سخن بود بفرمان او	حاجی وز زبده عالم و شاعر بده	جمله تواریخ دهر شاه عرفان او
صیف چو بخت بهت سال عمرش گشت	چرخ شعله گرفت آن هم سامان او	رسد و سده کهن ازین خیر الانام
	بود که عالم سیاه گشت ز بجان او	

البصا تاریخ در حلت حضرت عم محترم جناب مولوی سید کریمت حسین صاحب مرحوم رئیس عظیم قصبه بهار

سید عالی گهر فخر سران	مترجم زو یک به هر قران من	مجمع خلق و صفای کوسیر
زین زوی العجا چون من غلام	نالام جز من این آوان من	از سر جو فلک گفتا سر شو
		ارجال عم عالی شان من

نوحه کمال مرحوم علی حضرت بادشاه و اجد علی شاه او دوه

این فعل شکم عقده دارد	بهر شیشه ابتلا دارد	واحد علی شده ز غلام
		توقش جهان را در بجا دارد

مشہور لوگ کا زبرد باد وادہ	آزادگان اور بلاد ارد	یہی جان عالم عالم جانشند	ای جہنم جو تہ این باد وادہ
بعد زوال ملک میانکان	ہر واقعاتش ماجر اورد	مردم سلطان مظلوم خائفان	ستر عاتش نکستہ باورد
ذاتش نام سلام بود غنیمت	حلا و فاشش نا لہا دارد	یار امان وہ اور ابا آخر	زبان رورہ اختر اعتقاد ارد

سلام ہائے جدید در اردو

ابتداء سے مجھ کی ہم تو ان پیدائش	انہما کے پہلے کیا بے نشان پیدائش ہے	کیا ہوئی ہارون کی شوکت اور کجا حلال
مجلس ہر رنگ میں وہ شمع سال پیدائش	انقلاب چہ ہنسے دکھلا سے کیا کیا واقعات	جو ہوسے اپنے لیے عبرت رساں پیدائش
باعث فکر و حسد اپنی سخندالی ہوئی	جہاں حیرت ہے نکین ہم بیزبان پیدائش	منزلت شاہ و گدائی ایک ہے ہر نئے بعد
فرود غن کی کھدی جب سچوان پیدائش	واہے تو قیر سلطان رسل نرود خدا	میزبان نیاسے اٹھے میمان پیدائش
اور طرکی کی آگرو کا ذکر کیا ہو زمین	وہ ازل سے نازق غنیر ان پیدائش	خیزتہ خیر انسا کا وصف کیا کیجے بیان
انکے دو فرزند کیسے کنہ دان پیدائش	صورت قوی سے رہے آل نبی آہ سرب	کیا کنہ حق بن کتنے سنگران پیدائش
باغ زہر کو اجاڑا شامیوں نے بدین	کیسے کیسے اس جہاں میں ظالمان پیدائش	کس قدر صدمے اٹھائے حضرت شہیدیت
آسپست کے لیے وہ مہربان پیدائش	لاش حضرت کما پشیر نے اندوہ میں	چھہ مینے کے لیے کیوں میرٹھان پیدائش
جہاں عبرت ہے کہ دنیا میں تمھارے واسطے	کس جگہ فرق بنی ہے تم کمان پیدائش	کیا قیامت ہو گئی اہل مدینہ کے لیے
قافلہ سالار بن جب کاروان پیدائش	حبیبہ جیدوں میں شرف کے رنگ کا قیام	ہم سخن میں آپ ہی کے معر خان پیدائش

سلام دوم

چشمہ ہلے عرش حیرت چہ باب ہشادہ ہے	خیر ملک دنیا بالاسے آب ہشادہ ہے	مطلع اختر کو اشرف نے کیا از رو مہر
کیونکہ ایسے نظم میں وہ لاجواب ہشادہ ہے	کون کر سکتا ہے حدت حضرت شہیر کی	خاص لنگی میں معرین غنمی تاب ہشادہ ہے
عارضہ چون حضرت سے جہاں رشون ہو	سکتے ہیں کچھ فکاک پر آفتاب ہشادہ ہے	اڑو سے نقدیر حضرت کتنے شاد غن کچھ
ہم کابہ شاہ وہ شوکت تاب ہشادہ ہے	رن کی جانب دیکھ کر زینت سے یوں بولے	کیسا قلم بعد از زنی کا مایاب ہشادہ ہے

۴۵

<p>جیسے عباس غازی بن عبدالمطلب          کو بلا میں موندنے کے لیے تاج تہا وہ ہے          عابد بیمار یا پندہ سلاسل ہو گئے          اس المین سر پر تہہ آفتاب تہا وہ ہے          حرکت بالا ہوئی مفضوز بریں کے لیے          یاد و فانی ہوئی اوسیل آب استاد ہے</p>	<p>مگر میں پھر تو بار و بار تہا وہ ہے          اب نہ قاسم ہے نہ اکبر ہے نہ ہفر نے نصیب          بلوہ اعدا میں نبی سبب نقاب تہا وہ ہے          ایک جا چنھا خدا صحر کے لیے ملنا مدم          چرخ کھاکر آسمان میں تہا وہ ہے          رطت شہر کی کیا کاف احمد جانسوز ہے</p>	<p>مطلب یہ فیضا مخصوص دکا وہ خدا          صرف تہا ان میں عالم جناب تہا وہ ہے          انتقال شاہ سے عالم تہا وہ ہے          چار چار پر اب عناصر کے جناب تہا وہ ہے          خاک خاکستری اور گان میں تہا وہ ہے          آنکھ غم میں ابدہ شیخ و شاب تہا وہ ہے</p>
--	---	--

سلام سوم

<p>مجرئی حالت دنیا رہی نادانی میں          کیا ملازمت سکندر کو جانا بنی میں          ایک تنگے کا سہارا نہیں ہر انسان          ہے نجات اُس سے مگر عالم غیبانی میں          رنگ گل اہل ولا کا نہ جاپیش خدا          عقل کل ہو گرا حکیک نماندالی میں          وہ خدا اُنکے مدبجنت و کوشرب کو          کہ علم ڈوب گیا تا بگلو بانی میں          مرقدا پاک صینی کا عجب رتبہ ہے          خادم خاص نبی ہے جہاں میں شہرہ          از میں کو چھوڑ کے ہم جو آسمان سے چلے          عیار و شہت عدم خاک کاروان سے چلے</p>	<p>کٹ گئی عمر شہر کی تو پیشبانی میں          ایک ن عالم فانی میں مسرور ہوئے          جز تہا نفل کے نہ کہہ ہے محل فانی میں          مجتمع ہو گئے سامان سرور دار میں          جما جس طور سے شہر کا عرفانی میں          فخر ارباب حقیقت ہیں حسین ابن علی          ایسی عزت ہے کہ سے عالم روحانی میں          یا خدا دل سے نہ بھولوں غم شہر کو میں          سلام چہارم          کہاں سے آئے تھے اے مجرئی کہاں سے چلے          ملے وہ ہر فنا اور مند عسر ہوا</p>	<p>کیا ہوا یوسف و داؤد کا شہر و مایک          تہا ہی نقش لکھا مہر سلیمان میں          ذریعہ تہا جن جن پاک ہے بیک شتی نوح          آل احمد ہوئی جب یاد پریشانی میں          واہ رہے شوکت پر صورت شاہ شہدا          ایسا صابر نہوا خلقت انسانی میں          نہیں لیکن ہے صابر کا بیان جنت کے          جان جب تک ہے باقی جسد فانی میں          طاہر سرد رہے معروف گس لانی میں          ہے ہی نقش لکھا میری تو پریشانی میں          مجبت و تہا ہے تہا میں نبی دیکھی          مقام غور ہے انسان کس نشان سے چلے</p>
--	---	---



<p>گمان نہیں ظن اور گمان ہم اختر          زمین کا زور کچھ خاک آسمان ہے          بنائے آل محمد میں نطق صاف رہے          وہ آیا سامنے لشکر پر ان نشان ہے          حسین کہتے تھے زبیر کو جانکے اکبر          گمان سے تیرے تلوار سے نشان ہے</p>	<p>زمین شعر کی کیا نشان نشان ہے چلے          بشر کو جا ہیے راہ خدا میں خیر کرے          زبان اہل سخن صرف اس زبان ہے          نہ جا ہیے کوئی سامان کہا زبیر نے          وداع ہو کے جوان بیڑا تو ان سے چلے          نہ چھوڑو کبھی سچوں کا ساتھ اسے مارے</p>	<p>خدا نے فرق کیا ہے میان شاہ و فقیر          قلم سے زر سے قوم تے چلے زبان ہے          کہ کیا حضرت عباس نے علم دارو          ہو جاوے گی زبیر شاہ اس جہان ہے          اگر ہے جو غمیرتہ شہر خاں سواد ادا          حسین کہتے ہیں اس طرح جہان ہے          جو ان کی راہ جنت میں کوئی تان ہے          خط جو آیا ہے کامر سوجی میرا ہوا          درد دل ایسا تو ہو گا کہ نہ ان ایسا تو ہو          الفتوت پر اللہ تعالیٰ ہوتی ہے ان کے          اس زبان میں نیک میرت لہو جوں ایسا تو ہو</p>
<p>قطعہ اردو درجہ شاعرانہ          کشتی دل کا جا رہا باوایں ایسا تو ہو          یاد گاری میں کئی اُسے کتاب یاد کار          مہربان کے لیے دل میں یہ کان ایسا تو ہو          غلام و غلام اور کا مثل اُسے نہیں          تقریظ فارسی از مؤلف          تقریظ فسانہ خورشیدی</p>		

حمود اور نبوت کہ کا زمانہ لیاقت اردوی مقلی را بجلوہ کا دلچ زبانیہ روح مصطفیٰ است کہ باوجود مجرم نکار و کثرت کا وہ  
 اندر میں روزگار از لطف خالق جہا بقصہ عجیبہ فسانہ غریب زبان خوش طرز و کثیر کثرت شریک سلاست قیرین شہ نیکو نظر  
 آگین مضامینش فراوان شیرین و نکاتش از حد تکین تہدید واقعات را چون تہدید واقعات عالم پر واضح و سخن پر واضح  
 مثل سخن پر واضح تہذیبی آدم ساختہ لائق درین باب جو کہ بود چو سیر از لہو کلامش آید ہر کی ملک آلی تہذیب و جمال جن آں قطعہ  
 افسانہ و لہو چہ طرح درین صحن  
 ہر طلب آں طلب را باب محبت  
 و غرض نتوان کرد کہ عیا کمال  
 ہر قصداں قصیدوں جن حالت  
 ہر آواز آن مجمع حالات مولدین  
 ہر آواز آن نوع ہر ارجح است  
 ہر فضل آن کتب کلامش کمال  
 ہر آواز آن کتب کلامش کمال

نیش جهانیت اقتصاد آزاد و خلق مروت و تحمل زمانه	باسلسله انظم که مفتاح خیال است چون آب بر گشتن به جابلیک است	انگیزه لوگتده اصحاب معانی مانه بجان تک که جهانت جهات
وله قطعه تاریخ طبع کتاب مذکور		
نگین بیان معیت قصص عن انترع	بلف سراج و حشر به نفع	از کفر فضل و نرسن صبح
تفه لفظ دیوان خادم بر روانی		
<p>صفا حق است که سپید کرد آفرینش را در اقل زمانی و عنایت فرمود پیش را در بندگان با ناک اوزن در میان عقول و نفوس و طایع ارتباط کامل بهم داد و علم را بران حاکم محکم نهاده ارکان اربعه عناصر و اولیه تا در آن حکمت گوناگون بیاید است و طبقات آسمان و زمین را چون رنگ بوقلمون پرست خلاصه صافی است که مثل ندارد و بناوری است که بیک چشم ز آفتاب گل را مخمر سازد و از ناکه اول که صفت است عالم را گرداند و از آن که قدرت است آدم را زنیو توصیفش از عقل بیرون و تمییزش از علم فزون شمع توان در بلاغت سبحان سپید کند که در تجرد سبحان سپیده چل جلالت و جل شان و نواله بعد جلالت خلیفه است که این همه وجودات و سایر ممکنات را بر ذراتش آفریده و نوظ کبریا بی دیده صام برالش در میدان دین برین قاطع و برهان است و کطام نبوتش بر همه علم لغیر حقین و اولیقا رحید را در صورت و دشان الحق سوال قبول است و بعد خداوندش حشر به علوم و عقول آتی اندک علیه عالم و در یاتیه همین سپس منقبت همی بایستش که علی عالی اعلاست و ولی والی والا - شعر خلقی که خوانده نخاستند با بخت رسول کتند شده در اجزش از خواجه کائنات بدرجه دوم است و منازش در زمره اصفیای عظام و اوصیای کرام بر آیت اول کل سر بر گلشن امامت است و در و رای ولایت بر مبع نفی است و طبع حقیقت مخزن بعلام علوم الهی است و مطرح احکام رسالت بناهی سر کج کلین دارین است و سر تاج همین کوشین عالی صلوة و السلام - آ تا بعد برابر است خندانی و اصحاب علم معانی مستطرد که می از دستا هم که تا ختم جانب نشی محمدی است و مخلص گرایش خادم مسکن شرفیش در بر روان متعلقه ضلع بود که است و شنه علم کلان</p>		



در اطراف و اکناف محلی اندرین آوان سمینت قرآن دیوان بلاغت تبیان خود را طبع فرموده اند و از  
هم معرمان غمخیز اشاره کردند که تقریظ غیب و دلپذیر و تحریر غیب و بلاغت تحمیل تبطیر کرد در اتم آتم  
بموجب خوازش ناظم که خادم خانمی باشد و مخدوم عالم می بود سطر چند بطریق ذیل بنی نگارید امیدوار

است که مقبول نظر صاحبان کمال شود استعمار	میدین ساغر فرخنده بنیاد	سخندان سخن کامل است
که باشد رنگ گفتار سجا	فی خورشید گینای نصاحت	عروس حجاب آرای بر است
بضمون لالی بروصالت	خدا باین دبیر بر روانی	که در دروغ سخن ناظم نشانی
بخت ختم دوش جلوه گزید	بود نقد سخن را تار و ارجی	کسین سرگزید ادا احتیاجی
بموجب حضرت ختم رسالت	عجب یوان اندر روزگار است	برای شرف الدین با کار است
اطراف بخش چون زمین است	سین تاریخ طبعش این جهان بود	که خامه ز ما شرف ارمغان است

در بزم مینا نظم گوئی نیری است که با دوحی جبار و بکش اصمت و ابر آفری آبپاش او فروردین بههار آفرین  
از بسط بساط معانیش ممتاز تو سیم مشکین شیم از نشر روایتش سر فرازان آفری از براقه بلاغتش چون بیدار  
است و سجده از شش شش افصاحتش هم رنگ عروسان نهان در کستان تلخ گامان زهر فراق را ششم غمخیز  
طلوای سپید و دیده رمد رسیده نوز سو دان را از بسبب خامه و سر سرمد او ش کل اندوونی نی شکسته است  
که طوطیان شکر خای معانی در آن نغمه سنج بنغمه دلنوازی با سر و پوستانی است که فاختگان لطافت مضامین بر آن  
پروچه بر دانه نظم برایش بر ابعث راجانی است و بنیای طعناش ملاحظ را کانی طرح غزالیاتش جلوه افزای غزالی  
است و نور آفرین غنن قاتنی خلاصه کلام تقریظ اختتام این است که دیوان بلاغت تو اما ن حضرت خادم

اندرین دوران بس غنیت است حق تعالی مولف مصنف بداین سخن گیرگروانا و فقط

خانه طبع - تدا همه که رساله بهتقال موسوم به دوران خیال مصنفه اکمل دوران ادب شرافت الدوله ولوی  
سید شرف الدین احمد خان بهادر در طبع نامی نشی اول کشور واقع کتبوسه ۱۳۹۹ هجری قمری طبع در کربلا



To

Sir Donald Mackenzie Wallace, B. C. J. C.

THIS BOOK IS DEDICATED AS A TOKEN OF ESTEEM

BY THE AUTHOR

DURDANAI KHYAL,

BY

MOULVI SAYID ASHRAF-UD-DIN AHMAD,

MUTAWALLI OF THE MOHSINYA IMAMBARAH

HOOGLY;

AUTHOR OF

TOHFAT SAKHUN. NOWRATAN. IBRAT NAMA,

تذکرہ سخن

نورتن

عزت نامہ

AND

Yadgar Tabaqat Mohsynah.

یادگار طبقات محسنیہ

LUCKNOW:

PRINTED AT THE NEWUL KISHORE PRESS.

1889.











